

اسدالله عمادی

اسدالله عمادی، متولد ۱۳۳۱، محل زندگی: ساری. لیسانس ادبیات، دبیر ادبیات فارسی

آثار چاپ شده: «گون های کوهی» (داستان بلند ۱۳۵۴)

«ستاره های خاکی» (مجموعه داستانی به هم پیوسته) ۱۳۵۶

«حباسه ما در میهن» (مجموعه شعر)

«جهان بینی و زیبایی شناسی حافظ» ۱۳۷۰

«شعر امروز مازندران» شعرهایی از شاعران مازندران ۱۳۷۱

«بازخوانی تاریخ مازندران» مجموعه مقاله های تاریخی از چند پژوهشگر

مازندرانی ۱۳۷۲

همچنین آثار دیگر داستانی، شعر و پژوهشی آماده چاپ دارد.

عمادی در یکی از روستاهای دودانگه ساری متولد شد؛ دوران تحصیلی را در قائم شهر گذراند؛ در دانشگاه تهران در رشته زبان و ادبیات فارسی مدرک لیسانس دریافت کرد و پس از آن، در سالهای اخیر در ساری ماندگار شد.

عمادی سراینده شعر فارسی است؛ گاه گاهی - و بیشتر در این سالها - به سرودن شعر تبری روی می آورد. آنچه می تواند سروده های مازندرانی او را تاحد سروده های فارسی به پیش ببرد، جایگاه و توانمندی او در شعر فارسی و پیوند مداوم او با طبیعت و مردم زادگاهش است. گویا اینکه این هر دو شرط در نیما نیز - به ویژه جایگاه بلند و توانمندی بسیار او در شعر فارسی - نتوانست سروده های

تبری او را تا حد سروده‌های فارسی او برساند (البته ارزش و جایگاه سروده‌های تبری نیما جای خود دارد، ما آن را در سنجش با شعرهای فارسی او - نه دیگران - ضعیف‌تر دیدیم). اهمیت به زبان مازندرانی - در کنار فارسی -، تمرین و تداوم سرودن با این زبان، می‌تواند شعر تبری عمادی را - بیشتر از آنچه هست - ارتقا دهد.

در منظومه‌ی زیر، تنوع تجلی‌زندگی و شعور طبیعت به یگانگی تصویر شده است؛ عنصر خیال و عاطفه‌انسانی در کلیتی رنگین و تناسبی درونی درهم تنیده‌اند؛ اما پیوند واژگان در هر پاره شعر طبیعی و روان نیست تا از ساختار آوایی هر واژه و واژگان با یکدیگر «موسیقی کلمات» پدید آید. در عمادی آن نیروی بالنده و ذهن خلّاق وجود دارد تا شعر تبری خود را به جایگاه شعر فارسی اش برساند.

«پلنگ و لاله‌وا»

برگردان فارسی «پلنگ و لاله‌وا»

(پلنگ و نی)

بهار بیّه، ونوشه خنده کرده
 علف ره، اون ماوا، زنده کرده
 زمین سُرَبیی، شوآرو تیکا
 زمین سبزی، شبنم و توکا
 بیته مست هم و بهار شیدا
 مست همدیکر و شیدای بهار بودند.
 روخونه، عاشقِ س، جوّمه زو چاک
 رودخانه مانند عاشق، پیرهنش را چاک می‌زد.
 مثل تازه عروس، قشنگ بیّه خاک
 و زمین، مثل تازه عروس زیبا بود.
 اشکار، کولکِ مَجَش، لس لس شیّه کوه
 شکار، مانند کبک خوشخرام،

به آهستگی بر بالای کوه می‌رفت

تَسْم چه تا ورسو - کوچ او از جانب سرزمین‌های سایه گیر بسوی قلمرو گرم و

آفتابی بود.

چپون هم دل بو شا لله همراه
 دیمه دیم، سر هندا بزو ورکا
 بهار بیّه، ونوشه خنده کرده
 علف ره، اون ماوا، زنده کرده
 کُلک و آلزی و دارواش و جیکا
 همه چپون عمور، دانه صدا
 آمه عمه، همین سه روز کوتاه
 بنال چپون عمو، لله همراه
 لله خونش و چپون صدا
 بیّه تش کلو، صحراتش هدا
 آهای چین عمو، چه غرنش انه
 پلنگ پهلون نالش انه
 چپون: پلنگ عاشق بیّه لله واره
 پلنگ پهلون، ته غم بلاره
 - چوپان هم با دلی شاد، همراه آواز نی
 - کوسفندان را در دامنه کوهها رها کرد.
 - بهار بود و بنفشه خنده می‌کرد.
 - باد فروردین، به علف جان می‌بخشید.
 - گلپر و پیاز کوهی و دارواش و کنجشک
 - همه چوپانان را صدا می‌زدند که:
 - عمر مادوسه روز بیشتر نیست
 - بس درنی بدم و آواز بخوان
 - آنگاه، آوازی و صدای چوپان
 - مانند گلوله آتش در صحرا افتاد و شعله به دامانش افکند.
 - آهای، عمو چوپان، صدای غرنش چیست؟
 - چرا صدای ناله پلنگ پهلوان می‌آید؟
 - چوپان می‌گوید: پلنگ پهلوان عاشق نی شد
 - ای پلنگ پهلوان، به قربان غمت بروم

بعد از اون، همه جا، کوه و بیابون

بنوشال و

ورازو

ورگ و

کفتار

ورّه طعنه زونه، پلنگ پهلون!

ته پنجه پیگ بیه، بشکسته دندون؟

فقط آهو گته جان رفیقون

پلنگ ر عاشقی ها کرده افسون

دسه روز، لله خونش نیمو

چپون هی هی و نالش نیمو

پلنگ لس لس بورده چمت دیاری

لله روتنگ هدا عاشق واری

چپون بی وفا، روتش نکرده

لله جه حرف نزو، خونش نکرده

که بی گمون بمو برنوی غرنش

سگون ونگ و او، پلنگ نالش

پلنگ خون میار، بند آیه

میا، ده ر، سیاهی سو دپته

پارسته میا، دریوی واری

لله جوش بزوهه، چمت دیاری

لله جار دله، وا دپته وا

بعد از آن، در کوه و بیابان

- شغال و

گراز و

گرگ و

کفتار

به پلنگ طعنه می زدند که:

- ای پلنگ پهلوان پنجه ات پوک شد؟ بداندانت فرو ریخت؟

- فقط آهو می گفت: دوستان عزیز

- عاشقی پلنگ را انسان کرده است.

- دو سه روز، آوازنی

- صدای ناله و هی می چوپان نیامد.

- پلنگ با آرامی بسوی آغل رفت.

- و مانند عاشق، نی را صدا زد.

چوپان بی وفا حرکتی نکرد

در نی ندמיד و آوازی نخواند

که ناگهان صدای تفنگ برنو

هیاهوی شادمانه سگ ها و ناله پلنگ برخاست.

آنگاه قطره ای از خون پلنگ، بر چهره ابر نشست

ابر از اندوه پایین آمد و ده را مانند ظلمت شبانگاهی پوشاند

و چنان یارید که انکار از هر سو دریا جوشید

بعد از باران، در نزدیکی آغل، چنان نی دمید که آنجا مانند

نیزار شد.

و بعد، هرگاه باد در نیزار می پیچید

لله برمه گلی، صدا سر هدا:

که ای صیاد، ته دل بووهه پاره

ته اسپه چش مجیک جه خون بیاره

کجوئه پرتیه، عاشق ناله؟

عاشق ر بکوشتن آدم کاره؟

از تمامی نی ها، این آواز برمی خاست:

ای صیاد، قلبت پاره پاره شود.

از مژگان چشمان بی حیایت خون بیارد.

کجاست که لبریز از ناله عاشق نیست؟

آیا کشتن عاشق، کار انسان است؟

ساری - بهار ۷۳

۱- لله وا: نی مازندران که بالب می نوازند. به اعتقاد مردم در دانگه مازندران پلنگ عاشق نی است. وقتی در جلا و آمل، منزل یکی از دوستان شاعر مسمان بودم، او و جویانان این منطقه نیز، چنین روایت کردند.

مهدی فرزانه

مهدی فرزانه، متولد ۱۳۰۷ قائم شهر، بازنشسته کارخانه کنسرو قائم شهر. از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۸ در حسابداری کنسرو کار کرده است.

فرزانه، پیر فرزانه و عاشق شهر ما، همواره می‌سراید و همه لحظه‌های زندگی را با شعر سپری می‌کند؛ هم فارسی می‌سراید و هم مازندرانی. دلبسته سرسخت شعر است؛ آنچنان که لحظه‌ای جدایی از شعر را فزای عمر می‌داند.

فرزانه شاعری عاشق است؛ موضوع محوری شعرهای او را عشق تشکیل می‌دهد؛ عشق و شعر دو مقوله بزرگ و پاینده در زندگی فرزانه است.

سنت‌نگری فرزانه - آنچنان که در شعر فارسی او - در شعرهای تبری او جاری است. او به شیوه نیمایی نیز می‌سراید؛ اما مضمون‌نهایی که بر می‌گزیند و تصویرها و زبانی که به کار می‌گیرد «نو» نیست. فرزانه در شعرهای تبری، حس خود را - آنگونه که در این روزگار پیری از دلبستگی به گذشته دور نشان دارد - به طور واقعی بیان می‌کند. هرچه هست مشغله ذهنی روزانه شاعری است که دل درگرو گذشته دارد و به آن عشق می‌ورزد و در همان حال و هوا، عاشقانه می‌سراید و می‌سراید.

«بی قرار»

بر گردان «بی قرار»

- بهار چشمه سربی قرار یارمه امشو
صوایی غم و فریاد انتظارمه امشو
هوا هوای بهاره نفس هوایی یاره
بیار مست کپره که بی قرارمه امشو
مره پلنگ بیابون و ورگ جانرمندین
که باد و برق هوای وره سوارمه امشو
صدآسمون خشمه یار ماخل دیم و -جانه صد آسمان بوسه هستم برای چهره ماخل یار و جانس
ستاره تپی و همدم بهارمه امشو
قشنگ تابه مهتاب و مست خوننده بلبل
کتی چشمه سربی قرار یارمه امشو
ته و سه ناله شومه، همه تش و تو و او مه
ندومه جان ته شمع کمین مزار مه امشو
مره کتولی و نجما ولله وای جانیرین
که غرضه دل و غمهای روزگارمه امشو
مه دل بهار گذرره نشون دینه، بونه باوم
ته عشق و آرزوی جا امیدوارمه امشو؟
میون غرضه وارمون و ناله گوم بهی بیمه
شه اصلی دله در ته چشم دیارمه امشو
ته قد و قامت قربون بنوشه بچین و بخون
که مست «مشرقی» آن قشنگ تارمه امشو
مره مه حال جا «فرزانه» نهیری که شه یاره
بهار خوشش و روحای پنه جار مه امشو
آواز بهاری و پنه زاری از ستاره صبح هستم امشب
در میان، شک خود - دور از چشم تو - پیدا هستم امشب
فدای قامت تو، بنفشه بچین و بخوان
که مست تار زیبای «مشرقی» هستم امشب
فرزانه! مرا از من نکیر، که برای یارم
آواز بهاری و پنه زاری از ستاره صبح هستم امشب

کریم الله قائمی

کریم اله قائمی، متولد ۱۳۱۸ بالاجاده کردکوی، ساکن گرگان.
کریم اله قائمی شاعر و نویسنده گرگانی در «بالاجاده» و «گرگان» به تحصیل
ادامه داد؛ با کاردانی آموزش ابتدایی به معلمی پرداخت؛ از سال ۱۳۴۳ تاکنون
شعر می سراید و در زمینه فولکلور مازندرانی و گرگانی پژوهش می کند.
قائمی در حال و هوای دویستی های عامیانه می سراید؛ آن شوق فراوانی که در
زمینه گردآوری و پژوهش فرهنگ عامیانه در او وجود دارد، گرایش به عامیانه
سزایی را دامن زده است. قائمی بیشتر به فارسی شعر می گوید و کمتر تلاش
می کند تا تجربه های تازه ای در عرصه شعر تبری به دست آورد. شعرهای او
سادگی بیان و تصویر شعرهای عامیانه دارد؛ در این گستره، شاعری برون گرا و
واقع بین است؛ طبیعت ساده زندگی روستایی را - همانگونه که هست - به تصویر
می کشد. عشق جلوه ویژه سروده های ساده اوست و دل در گرو زندگی و پیوند
سستی دارد. قائمی می تواند جدی تر به سروده های تبری نگاه کند.

«دل خوشی»

برگردان «دل خوشش» (آواز دل)

هوای آشنا غم ورنه از یاد
صفای سزه‌ها دل ره کاندۀ شاد
نگاه لاله‌آماره دته یاد
ستمگر زمانه دته بر یاد

هوای پل داهه و هچی نزو باد
من و ته در شی می تا «روشن آباد»
قسم خاردی من جان ته چه بنده
قرارا برده همه از ته یاد؟

قدم زنان بمویی از سزه پوش
کاتم ره دنگویی روی هر دوش
هر کس تره مه دل زونه جوش
ببادا حرف مردم ره هادی گوش

صدای چلچلا انه دواره
افتای بی ریا انه دواره
زمستان سیاه سروونه آخر
بهار باصفا انه دواره

خمیر جیلا دره مه یار درنه
مه چشمه را دره مه یار درنه
چلیکا جم کاتم نون ر بیجم
مه سما دره مه یار درنه

سر پیش دارسَر خروس خاندنه
سیاهی شونه و افتا تاینه
بدخواه دست و دل بازم لَرزنه
سفر برده دواره برگردنه

بر درخت حیاط خروس می خواند
سیاهی می رود و آفتاب می تابد
دست و دل آدم بدخواه باز هم می لرزد
«آن که» به سفر رفته دوباره باز می گردد

لته پره شونی مره ته هار ش
میان مله شونی مره ته هار ش
تره سایه واری من کامبه دمبال
سر مله شونی مره ته هار ش

(وقتی) به باغچه های کنار آبادی می روی مرانگاه کن
به وسط محله می روی مرا نگاه کن
ترا چون سایه دنبال می کنم
به محله بالایی می روی مرا نگاه کن

گوهار رش هاد برن لته په
هوا زرده بزو برم خامه له
کالی ره واز هکان کاتی ر بیبر
کلنده دوند و هکان لسه په

گاوها را حرکت بده (تا) به لته های مجاور بروند
هوا به زردی گرایید، می خواهم دراز بکشم
لانه مرغان را باز کن و نزدیکان بگذار
در حیاط را ببند و در باغچه را باز کن

صدای پرستو دوباره شنیده خواهد شد
آفتاب بی ریا دوباره می آید
زمستان سیاه به پایان می رسد
بهار با صفا دوباره می آید

خمیر در حال ورامدن است، یارم در راه است
چشمه‌هایم به راه مانده است، یارم در راه است
خرده هیزم جمع کنم تا با آن نان بپزم
رقصم می آید، یارم در راه است

جمشید قائمی

جمشید قائمی، زاده ۱۳۳۹ روستای بالاجاده شهرستان کردکوی، کارشناس ارشد (فوق لیسانس) تاریخ، مدرس دانشگاه.

جمشیدقائمی هم فارسی و هم مازندرانی می سراید. شعرهای او در چهارچوب سروده‌های عامیانه قابل بررسی است. در دویستی‌های زیر، همان زیبایی‌نگری حاکم بر ترانه‌های تبری به چشم می‌آید. شاعر خود را - در این سروده‌ها - به پیروی از ساده‌نگری و ساده‌سرایی ترانه‌ها محدود کرده است. در ترانه‌سرایی، اگر در چهارچوب نغمه‌های محلی و برای اجرا و پخش نوار موسیقی باشد، شاعر به ناگزیر و تا حدودی خود را در هنجار بیانی اینگونه نغمه‌ها محدود می‌کند، در فضایی خارج از حوزه موسیقی - حتی در آن فضا - تصرف در عرصه‌های نوین بیانی و زبانی، لازمه نگاه تازه به شعر است. در سروده‌های زیر عاطفه انسانی و نگاه عاشقانه شاعر در تصویری عینی و ساده بیان شده است.

«چند ترانه»

برگردان «چند ترانه»

چو جوانی برده از فراق دلبر
چشم سو برده از هشانن دَر
افتای شوی من کاجه تابنی؟
بهار بمونه و نمویی مِ وَر

چل جلا بمونه آم نال سر
تی تی پر برینه دار و کال سر
ایناره ویمبه و ، شومه کار سر
بلکم بی دکفی تَم مِ بال سر

خَل وَخته که من بیجه بیقرار
مِ چش را و ، مِ دل ندارنه قرار
تَش عشق ته جه بسوتمه یار
اَبیرین بزنین این بسو ته دار

مه و صُب و ته و شو هسه دنیا
ته و خو و مه او هسه دنیا
بنازم گردش چرخ فلک ره
مه و شادی ته و تو هسه دنیا

صوی یاد دکته قدیم دلبر
کُش و کُلا کاردمه بوردمه ون شر
برارا! روز بد هرگز نوبین
من شیمه ون سو ، و بزونه پر

غریبی دکئی ته ناله نکن
خواشه چشم او ره پیاله نکن
همه می دانند که غریبی سخت است
آنقدر مادر، پدر و خاله نکن

(باز) پرستو روی سکوی خانه ما آشیان گرفت
درخت و تپه از گل پر شده است
این چیزها را می بینم و سرکار می روم
شاید (بالاخره) موقع جان دادن به بالینم بیایی

مدتهاست که من بیقرار گشتم
چشمم براه هست و دلم قرار و آرام ندارد
از آتش عشق تو، ای یار، سوختم
آب بگیری و براین درخت سوخته بباشید

دنیا برایم صبح و برایت شب است
دنیا برایم آب و برایت خواب است
بنازم گردش چرخ فلک را
برایم شادی و برایت تب است دنیا

صبح به یاد دلبر قدیمی (ام) افتادم
خودم را آماده کرده ام و به شهرش رفتم
ای برادرها هیچگاه روز ناخوشی نبینید
من به سوی او می رفتم و او از آنجا رفته بود

جلیل قیصری

جلیل قیصری، متولد: ۱۳۳۶ نوشهر، کارمند آموزش و پرورش، کتاب «سولاردنی» - مجموعه شعر مازندرانی - از او به چاپ رسیده است. قیصری شاعری پرتلاش است که در دو زمینه فارسی و تبری می سراید. غربت و دلمویه، خمیر مایه شعر اوست. قیصری بیشتر به جستجوی مضمونی اجتماعی است؛ هر بار موضوعی محور شعر اوست و تلاش می کند آن موضوع را در ساختاری که تناسب بر آن حاکم است، تصویر کند. تلاش او تاکنون، بیشتر در شعرهای کوتاه درخشیده است؛ در شعرهای بلند، هر چند او همچنان به همان وحدت موضوع گرایش دارد، به لحاظ گستردگی و لزوم توسعه موضوع، به ناگزیر آن یگانگی دگرگون می شود. قیصری همانگونه که در به کارگیری مضمونهای اجتماعی اصرار می ورزد، اگر در ساختار و زیبایی شعر تلاش کند، ارزش واقعی خود را بازمی یابد. تلاش او در جستجوی جایگاه مشخصی در شعر فارسی، ذهن او را در این راه درگیر کرده است؛ بدینگونه، از توجه جدی تر به زبان تبری بازمانده است (این درگیری با زبان فارسی و فراموشی زبان بومی، دامنگیر بیشتر شاعران مازندرانی است).

«غریب سو»

بهار بيمونه دشت مَشت هاكرده
 مه خسه دل شه داغ دشت هاكرده
 بیره هنيش ته دله غم دپاچم
 دريو ، دريو تر شبنم دپاچم
 مه گلي بغض واره ، چي بنالم؟
 آسري چش كناره ، چي بنالم؟
 شكوفه تا شكوفه رونكرده
 دمه سبزه وي ، سو نكرده
 شه قد تاويلنگ هسكا كمه
 ته غم شه دل له تشا كمه
 آز يمار دس چين كمه ته درد
 اولي ، اولي وجين كمه ته درد
 خوشه خوشه و خمن خمن ايمه
 كپاكا و خرمن خرمن ايمه
 ككي وومه ، صدا وومه ته وسه
 غريب آشنا وومه ته وسه
 غريب سو غريب كيমে وومه
 ته لخت زا و زيگ چمه وومه
 كلوش وومه ، كلا وومه ووسه
 پلي وومه پلا وومه ووسه
 زيز ييمه دس دفتر وومه وسه
 پتيز و انه پرپر وومه وسه
 بهار بيمونه دشت مَشت هاكرده
 مه خسه دل شه داغ دشت هاكرده
 چملي وومه و قوقو كشمه

برگردان: «سوسوی غریب»

بهار آمد و دشت عریان را لبالب از رنگ و بوی خویش کرد
 و دل خسته من داغش را به دلها ارزانی کرد
 بیا بنشین برای دلت غم بپاشم
 دریا، دریا شبنم از نگاهم غریب کنم
 گلویم آماس بغض و بارش است چه بگویم؟
 اشک در کناره چشمانم حلقه زده است چه بگویم؟
 بهار تا بهار، شکوفه تا شکوفه رخ نکردی
 سبزه لگدمال شده بودی و چراغ شبنم نیفر وختی
 بالایم را خمیده و پاهایم را تکیده و استخوانی می کنم،
 تا بوته بوته غم ترا در دلم نشا کنم
 پس از آن دردهای ترا دانه دانه می چینم
 و «اولی اولی» شالیزار آرزوهایت را وجین می کنم
 خوشه خوشه سر می کشم و دشت دشت برای تو می مانم
 گپاگپا قد برمی افرازم و خرمن خرمن حاصل می دهم
 کوکو می شوم، سراپا صدا می شوم برای تو
 غریبه ای می شوم که آشنایی ترا می سراید
 روشنایی غریبی می شوم بر دریچه کومه های غریب
 تن پوش عریانی کودکان قدونیم قد تو می شوم
 پافزار پاهایش می شوم و سرماپوش سرش
 مامن بی پناهی اش می شوم نغمه گرسنگی اش
 دفتر مشق دستان سرسازده اش می شوم،
 که از بادهای پاییزی پرپر شده است
 بهار آمد و دشت عریان را لبالب از رنگ و بوی خویش کرد
 و دل خسته من داغش را به دلها ارزانی کرد
 «چملی» می شوم و قوقو می کشم به یاد او

دَش دَشتِ واشِ وِ لَگِ بوکشمه
 سَرکوهِ وِرفِ سو وومه ، نی اینه
 کَلِ کَلوِ وسه او وومه نی اینه
 کلاچِ قارقارچه چه نی اینه؟
 هَرازِ زارِ زارِ چه نی اینه
 آگه واهَا کَتمِ شه دلِ درد
 مَسِ بهارِ آلو دینه شه چرده
 بهارِ بيمونه دشتِ مَشتِ هاكرده
 مه خسه دل شه داغ دشت هاكرده
 افتابِ وومه ته چه چاره كمه
 امد تيمِ غمِ اماره كمه
 ارزا انا ركش تي تي ماسمه
 بخوشته گلِ پاپلي ماسمه
 چشمه وومه ، چپا وومه ته وسه
 ترنگ وومه ، تي كا وومه ته وسه
 كلش كلش ، كوه همار نوونه
 اته تي تي جا بهار نوونه
 آتا آتا بخونم يارني اينه
 دس پل نوونم بهار ني اينه

دشت تا دشت برگ و علف را بومی کشم به یاد او
 برف روشن قله ها می شوم و نمی آید
 کچه کچه در غمش آب می شوم و نمی آید
 صدای قاروقار کلاغان است، چرا نمی آید
 رودخانه اندوهش را زارزار می گرید، چرا نمی آید
 اگر کلاف درهم دردم را بکشایم
 بهار مست و بالنده آتش به برگ و بار خود می کشد
 بهار آمد و دشت عریان را لبالب از رنگ و بوی خویش کرد
 و دل خسته من داغش را به دلها ارزانی کرد
 آفتاب می شوم و ابر نگاهت را چاره می کنم
 آرزوهای ترا بوته شالی و غم را در پایشان قربانی می کنم
 بر شاخسار آنا رستان خشک شکوفه می رویانم
 به همدلی گل پژمرده پروانه می فرستم
 زلالی چشمه ها می شوم و خرده های برنج برای گرسنگی ات
 تذرو شاخسار صبح می شوم و توکای دشت ها
 با سرفه های بی رمق هیچگاه کوه هموار نمی شود
 با یک شکوفه انتظار بالش بهاری نیست
 تنها، تنها اگر بخوانیم یار رفته نمی آید
 دستهایمان را اگر پل نبندیم بهار رفته نمی آید.

«میچکا»

برگردان: «میچکا» «گنجشک»

زمین میچکا
تله ره ساچنه و
دونه ره گیرنه

گنجشک زمستانی
ققس را
به دریوزگی دانه تحمل می کند

زمین میچکا

اسیه خال خال گردن
خسینه ، خشک گیرنه ،
میرنه

گنجشک زمستانی
بر گردنه سپیدارهای پوشیده از برف
می خوابد و می خشکد و
می میرد

«گلو»

برگردان: «گلو»

(صدایی که روستاییان در کرک و میش غروب کوساله گمشده خود را می خوانند).

گلوئه ، گلوئه ، گلوئه
نا ، گولک دینه
همس شو و خسه لینگ پی و
خسه و ونگ وا
گل گلو ، گل گلو ، گل گلو
نا ، گولک دینه
سرسوت زیز
خمن بی صدا
گل گلو ، گل گلو ، گل گلو
نا ، گولک دینه
تلای خوتش
یعنه دتیج
تسا بوئه
و چون پلا

گلوئه ، گلوئه ، گلوئه
نه ، کوساله ام نیست
شب غلیظ و دست و پای خسته و صدای خسته
گل گلو ، گل گلو ، گل گلو
نه ، کوساله ام نیست
صدای زوزه کرک است و
دشت خاموش
گل گلو ، گل گلو ، گل گلو
نه ، کوساله ام نیست
صدای آواز خروس است
که شب پرسه های بیپوده بس است
دیگر غذای کودکان
خالی مانده است

غلامرضا کبیری

غلامرضا کبیری، متولد: ۱۲۹۸، ساکن ساری، کارمند بازنشسته آموزش و پرورش.

کبیری از شاعران پیشاهنگ شعر امروز تبری است. تنها شعر «کوچ» او کافی است تا جایگاه بلندش را در شعر تبری بشناسیم. کبیری سالهای زیادی برنامه های ادبی رادیویی نوشت و به شناساندن شعر و فرهنگ مازندرانی همت گماشت. «کوچ» کبیری منظومه ای خاطره انگیز و والاست. با آنکه بیانی روایی دارد، از لحظه های سرشار شعری خالی نیست. «کوچ» یکی از آثار شعری برجسته معاصر و نقطه عطف تحول شعر تبری امروز است. دکلمه خوب و دلنشین هنرمند بزرگ و خوش قریحه مازندران، محمددنیوی، شعر «کوچ» را خاطره انگیز و ماندگار کرده است؛ تلفیق دو هنر: صدای دنیوی و شعر کبیری اثری برتر و ماندنی به جای گذاشت.

کبیری به موضوع شعر اهمیتی فراوان می دهد؛ آن را با تصویری جاندار، بیانی موسیقایی و تخیلی نیرومند بیان می کند. «کوچ» شعری است با بیانی تمثیلی و تصویری؛ کبیری گاهی به نظم و «شعار» نزدیک می شود که این تعدد به شعر او آسیب می رساند.

«پائیز و ویشه»

برگردان «پائیز و جنگل»

هوا تیلند و سیو
 پر چروکه و چینه آسمون سوال
 بخورده ابراهه په جا
 رمق جه جر دکته زار و زرد دیم افتاب
 اوجا و فک
 کمک کمک بوته
 تسموم بی لک لا
 تموم لخت و سلاب
 دواره رش دکته سرد و میونه ی دشت
 که زهر چش بی ره
 گلام و شاخه جه و هر چی جم که سبزه هنوز از برگ و شاخه و از هر آنچه که هنوز سبز است
 خانه که زرد هاکنه و لگاره دشنده پنه
 هلی کک تته و شاخه ی کرات و آغوز
 درختان کرات و گردو را
 دواره شربش وارش، دواره غرنش ابر
 که ملک میت صداره ایارنه آدم یاد
 دواره سل، سل گج، دینه، کیمه بیون کن! دوباره سیل، سیل گج و دیوانه و ریشه کن کنند
 آلونک روستائی.
 دواره آب سوته برقی آسمون خط زن
 ها کرده آی شل ورف
 سی نک و کتی یال و
 آته کم اسپه
 تیلند او جه دره پر بوته تچن چاکه
 بوریته بلبل و کوتر، بهی نه انگار گوم
 ترا فرا بهی په جلیجلانه خش تک و دو
 از آب گل آلود بستر تچن در حال پر شدن است
 بلبل و کبوتر گریختند و گویی کم شدند
 چلچله ی خوش رو و تیز پر پریشان و فراری شدند

اسائیشرنه تیلیفون سیم سر، شوکوروم
 اکتون بر سیم تلفون، سار می نشیند
 گذشته ها که بی به جنگلا آمه پر دار
 در گذشته ها که جنگلهای ما پر از درخت بود
 هتی ره زونه گشه
 یکدیگر را در آغوش می گرفتند
 اوجا و آنجیلی و لگ ساق و شاخ چنار
 برگ اوجا و آنجیلی و ساق و شاخ چنار
 بی به بخاطر ماه پئیز، ویشه قشنگ
 همیشه به خاطر فصل پائیز قشنگ بود
 گلام شاخه جه قوس قزح ساته جنگل
 از برگ و شاخه، جنگل، رنگین کمان می ساخت
 پئیز مهرجه ویشه، گته هزارون رنگ
 از لطف پائیز همیشه هزاران رنگ می گرفت
 عرض که پیشتر
 خجیر بی به جنگل
 پر صفا داشته
 پئیز ماه، تماشای ویشه آدم دل
 جنگل خوب و قشنگ بود
 تماشای همیشه در فصل پائیز
 دل آدمی را پر از صفا می داشت
 اسا که شکر خدا
 اتی که پیش شونه
 مره یقینه که چن وخته دیگه جنگل کار
 به اون جه هم رسنه
 که هیچ چشم نوبنه
 به برکت دم و دندانهای آره و تور
 میون این جه که جنگل هنوز نوم ونه
 نا آنا و لگ گلام
 نا آتکه چرده فک
 نا آنا شاخ چنار
 نا که به فصل پئیز!
 نا، بلکه فصل باهار

اکتون سپاس خدایرا

اینگونه پیش می رود

یقین من است که کار جنگل چندی دیگر

به آنجا هم می رسد

که هیچ چشمی نبیند

از برکت دم و دندانهای آره و تور

در میان این جا که هنوز جنگل نام وی است

نه یک ورق برگ درخت

نه شاخه نازک درخت بید

نه یک شاخه از درخت چنار

نه در فصل پائیز

نه، بلکه به فصل بهار

«مهربونی»

برگردان «مهربانی»

برو برو که به هم دیگه مهربون بویم
 هنی چه یکدل و یک روو یک زبون بویم
 یفا و عشق بسازیم خانه ر گل باغ
 هم وه پشت بواشیم و سایه بون بویم
 برو تلافی دوری هنی ر ول نکنیم
 تمام تن همه چشم بویم و دوهون بویم
 برانیم دروئی و کینه ر دل جم
 تصدق سر عشق ، شهرة جهون بویم
 چه باعث که نتویم هم چه دوست بویم؟
 چه نقل مجلس بی سونه ناکسون بویم؟
 چه دشمنی چه شه روز بیم سیو هاکنم؟
 چه درد تینانی جم پوس استخون بویم؟
 اما که مهر و محبت چه عشق جم تومی
 گل و باهار زمین ماه آسمون بویم
 اما که حافظ جم تومی عشق بی ریم یاد
 صفاته دل چه سخ چشم دشمنون بویم
 اما که تومی هنیسیم شاخه ی گل سر
 مثال بلبل خش صت ، سرود خون بویم
 اما که تومی بسازیم قصه خوبی جم
 میون خلق بدی جم چه داستون بویم؟
 چه نوم مهر و محبت ر دل چه خط بزیم؟
 رفاقت درو دروازه ر کلون بویم؟
 برو جهون ر بسازیم عشق سوچه بهشت
 برو محبت برکت گهر نشون بویم
 غریگی نکنیم دل ر دس قهر ندیم

برو که کوتر آشتی ره آشیون بویم
 چه خار پخش هاکنیم عطر مهربونی ر
 رفوته چاک دل وسه درزمون بویم
 اماره مثل «سحر» این جهون باهار نمینه
 بیا کبوتر آشتی راه آشیان باشیم
 چه خوبست که عطر مهربانی پخش کنیم
 و برای رفوی دل چاک کشیده ، سوزن کردیم
 این جهان بمانند «سحر» به چشم ما بهار می نماید
 اگر که مثل او رحیم دل و نکته دان کردیم

بیا به تلافی دوری یکدیگر را ترک نکنیم
 تمام وجود چشم و دهن کردیم
 دورویی و دشمنی از دل دور کنیم
 از تصدق سر عشق مشهور جهان کردیم
 چه موجب است که نتوانیم با هم دوست باشیم؟
 چرا نقل مجلس تاریک ناکسان کردیم؟
 چرا با عداوت روزمان را سیاه کنیم؟
 چرا از درد تنهایی پوستی کشیده بر استخوان کردیم؟
 ما که با مهر و محبت و عشق میتوانیم
 گل و بهار زمین و ماه آسمان کردیم
 ما که میتوانیم از حافظه درس عشق بیاموزیم
 با صفای دل سیخ دیده دشمنان کردیم
 ما که میتوانیم بر شاخه ی گل بنشینیم
 مثل بلبل خوشنوا سرودخوان کردیم
 ما که میتوانیم از خوبی قصه بسازیم
 چرا میان مردم به بدی داستان کردیم؟
 چرا نام مهر و محبت را از دل خط بزیم
 در و دروازه دوستی را چرا چفت و کلون کردیم؟
 بیا که از روشنی عشق جهان را بهشت بسازیم
 بیا که از برکت محبت گهر نشان کردیم
 بیگانگی نکنیم و دل بدست قهر نسپاریم

محمد لطفی نوایی

محمد لطفی نوایی، متولد ۱۳۲۳ بخش بندی بابل، ساکن آمل. شغل: فنی لطفی از شاعران عامه گراست. شعر او طبیعت ریا و بهاری را به یاد می آورد. عناصر تشکیل دهنده شعر او پدیده های طبیعتند. مفاهیم و موضوعهای جامعه امروزی در سروده های او جایی ندارند؛ اگر اشاره ای هست، از طریق کاربرد نمادها و کنایه هاست. لطفی نیز مثل دیگر شاعران «بوم گرا» از حدود طبیعی جنگل و کوه خارج نمی شود. اشیاء و گیاهان در شعر او جاندار و فعالند؛ تصویر، همه سروده های او را در بر می گیرد. توانایی او در شناخت نوع زندگی کوه نشین و عناصر طبیعت و تسلط او بر فرهنگ حاکم بردامداران، شعرش را بر محور نگرش آنها سمت داده است. لطفی برای گریز از تکرار کاربرد عناصر معین، باید فضای بازتری را بنگرد و ذهن را از طبیعت به جامعه نیز معطوف کند. دقت بیشتر او در تلفیق موسیقایی واژگان و ترکیبها، به اعتبار سروده های او - که والا است - می افزاید. زیبایی شعر او، نگاه عاشقانه اش به زندگی و طراوت فضا و عناصر تشکیل دهنده سروده هاست.

«ارمون»

بیرگردان «ارمون» (آرمان، آرزو)

من تاریک خنه توفاتاب سو
من خشک هایته کیله تو ز لال او
جان نایها مج مه سینه رو
ته خاک پا بومه اگر بوشم کو

من خانه ای تاریک و تو درخشش آفتابی
من جویبار خشک و تو آب زلالی
مادر جان! بر سینه ام قدم بته
اگر به بزرگی کوه شوم باز خاک پای تو می شوم

او نما بشکینه گت سوره
آرک ما بیارده آفتاب توره
آفتاب تو را بداورف اوره
هلاله مشت ها کرده بالاکوره

«اونما» شب بزرگ و سنگین را شکست
«ارکما» تابش آفتاب پا خود آورد
تابش خورشید بر قاپ را جاری کرد
آلاله برکوهها رویید

خدا خدا زمه بیه اونما
دل و دار تر کو با هم یون وا
زنجلیک تک هایره هلی تی تی ره
بخونده پشتل و بسرونه تیکا

خدا خدا می کنم که «اونما» بیاید
هم دل و هم غلاف جوانه بهار باز شوند
زنجلیک (مرغ با فا) شکوفه آلوچه را بر منقار گیرد
کنجشک هفت رنگ نغمه بخواند و تو کا بسرایید

اونما ونوشه دارمه آرزو
ته لمبر بن خواهانم خو
بچا بچا مه سره دکشه لا
تا په بن ککی بخونه کو کو

ونوشه (بنفشه)! آرزو دارم که در اونما
در دامن تو به خواب روم
گل پامچال برگهایش را بر سرم کشد
تا آنکه که (در بهار) فاخته آواز سر دهد

شه یاره بسیرم هلاله روئه
ملک مازندرون ورف بورده کوئه
صورت آفتاب مکن سون ابره
مه تاریک شوره ستاره سوئه

فدای یارم کردم که رخسارش لاله گون است
در مازندران به کوه تازه برف و رفته می ماند
چهره ای چون خورشید دارد و روسری چون ابر سر اوست
شب تاریک مرا چون ستاره ای درخشان است

مه دل گوشه ره مونه مه یار
گل ونوشه ره مونه مه یار
سبزه روئه سون دشت مازرون
گنم خوشه ره مونه مه یار

یارم در گوشه دلم جای دارد
در زیبایی و لطافت به گل بنفشه می ماند
همچون دشت سر سبز مازندران سبزه است
چون خوشه های گندم پاک و بی آرایش است

سبزه خنه بکرده اونما ره
بشکینه زله میرماره
ونوشه ونگ هدا بچا بچاره
چو تک هایته زمسون شه کلاره

سبزه به «اونما» (اسفند ماه) خندید
بخشکینه زله میرماره
ونوشه ونگ هدا بچا بچاره
زمستان کلاه سفید بر نوک چوب انداخت (تسلیم شد)

خزر دریوی کلاک قرون
صوی تا نما شون ندارنه آمون
یوتمه خزر جان! خسه تونی تو؟
یوته مه زندگی این هسته نادون

به قربان موج دریای خزر
از پامداد تا شامگاه آرام ندارد
گفتم: خزر جان! تو خسته نمی شوی
گفت: ای نادان! زندگی من همین است

اونما بیارده هلی تی تی ره
سو بیارده مله پر کتی ره
بچا بچا سراینگو اسپه مکن
ونوشه دکرده شه پمتی ره

«اونما» شکوفه آلوچه باخود آورد
تپه های اطراف آبادی را روشن کرد
گل پامچال روسری سفید بر سر گذاشت
بنفشه تن پوش بر تن کرده است

زمسون بمونه ورف بیته کوره
مازرون دار مونه سیو چوره
مس خو وینه نمدار و کلوره
یخ لیلک آویزونه چاج لوره

زمستان آمد و برف کوه را در برگرفت
درختان مازندران به چوب لخت و سیاه می ماند
درخت «نمدار» و خرمالوی وحشی را مست خواب می بینم
یخ لیلک آویزونه چاج لوره

محسن مجید زاده

محسن مجید زاده (م. م. روجا) متولد ۱۳۰۶ بندار کلای بابل
مجید زاده از شاعران پیشاهنگ شعر امروز تبری است. تاکنون آثاری، چون:
«صد ترانه امیر پازواری» و «درباره زندگی و شعر امیر پازواری» به چاپ رسانده
است. او پژوهشگری تلاشگر و هنرمندی دلپسته فرهنگ تبری است. از سالیان
دور به گردآوری و پژوهش فرهنگ مردم مازنداران پرداخته و رسم و سنت آنان را
باز زبان شعر به تصویر کشیده است. ارزش کار او بیشتر در «حفظ و اشاعه فرهنگ
عامیانه» و تحول در ساختار و قالب شعر تبری است. «ویهار» یاد آوری سنت
نیکوی نوروز خوانی است؛ شاعر به بیان و تصویر واقعی این سنت تاکید داشته
است. هدف او در خدمت گرفتن قالب و زبان شعر برای بیان موضوعی مشخص
بود؛ به همین دلیل، «ویهار» سراسر تصویر و روایت است. «ویهار» از گذشته
تاکنون، همچنان والا و ماندگار است؛ هر چند زبان، زبانی روایی است،
تصویرها لحظه‌هایی زبان شعر را بازگو می‌کنند. مجید زاده، از سالهای دور بنای
استواری را پی‌ریزی کرده است.

ویهار

این بهاریه، به سبک اشعار «نوروز خوانی» مرسوم و کهن تبرستان سروده شده است که قبل از فرارسیدن سال نو توسط گروهی به عنوان و مفهوم سرود نوروزی خوانده می‌شود که طبیعه‌ی نوروز و تولد موسم بهار را مژده می‌دهد. در این سرود خوانی، هر پاراگراف (بند) «ویهاره»، پر خجیره، لاله زاره» به وسیله‌ی همراهان خواننده‌ی اصلی «دم» گرفته می‌شود. دارای ده بند است که ۳ بند آن در سال ۱۳۵۰ در مجله‌ی شماره ۳۷ کاوه که در مونیخ آلمان منتشر می‌شد به چاپ رسیده است.

برگردان شعر «ویهار» (بهار)

مُونِگَه شُو، بِلِیلِ مَسِ کِنَه خُونِش
 وِیسه یِ دَرِیم چه آش زَنَه نَالِش
 شَرِشَرِ آبشار و زُو آرمِجِش
 چِمِر زَنَگِ گَسفِنْدُونِ گَالِش
 لَیوایِ چِپُون، گَالِشی خُونِش
 زِلَالَه نُو دَرِیم، رُو جَایِ شُونِش
 مِیهاَتِجِنَه، دِلغارِره دَنَه خَشِش
 سِی سِی پِشْتَه جَه، شَه زَنَه و وارِش
 هِمَه سُوغَاتِی فَصَل و بیهارَه
 وِیهارَه، پَر خَجیره، لاله زاره
 دَارَتِی تِی، کَل و عَطَر و نُوشَه
 مَشک و گَلُو بُواریسَه هَر گُوشَه
 بِیوکی هَشْتِیه خال و خُوشَه
 تَمومِ گَلَه باغِ اَطلسِ پُوشَه
 هِمَه جَا وَنَگ و وَاهسَه، خَرُوشَه
 زَمین و کُوه و دَرَه، سِزَه پُوشَه

شب مهتاب هزارآوی مست آوازه خوانی می‌کند
 درون بیشه، خرس نعره می‌کشد،
 شرشر آبشار و جنبش رودبار،
 صدای زنگ کوسفندان شبان،
 نی چوپان و آواز شبانی
 شنواری و لرزش ستاره در آب زلال
 مه می‌تازد و غار و دره را بوسه می‌زند
 در پشت تپه‌ها، شبنم و باران فرومی‌ریزد
 همه‌ی این‌ها، هدیه و سوغات موسم بهار است
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 شکوفه‌های درخت، گل و عطر و نوشه،
 تنگ و گلاب در هر گوشه پراکنده،
 درخت ابریشم، شاخه و برگ فروهشته
 گلستان در اندام، جامه‌ی اطلسین پوشیده،
 در همه جا، بانگ و آوا و خروشی برپاست
 زمین و کوه و دره سبزه پوش است

کنار و گُوشَه، هَر جَا رَفَت و رُوشَه
 هُوا مَشِک تَنارَه مَفته رُوشَه
 تَمومِ دَنَسْت و صَحرا مَشِکَه بارَه
 وِیهارَه، پَر خَجیره، لاله زاره
 وِیهارَه، فَصَل گَشْت کُوهسارِنتسْت
 هَنیشْتِن خُوشِ کِنارِ جُوبیارَه
 نوای سازِ لازم، مِثَل تارَه
 گَمونِچَه خُوشْتِرَه، دِلکَش: سَه تارَه
 کَه بِلِیلِ دَر مِیُونِ شاخسارَه
 به کار شادی‌ما، کار یاره
 شَرابِ نُوشِ هَم دَرِ اِنْتِظارَه
 دَرِیم گُومَه بِی صَبِر و فَرارَه
 سَبُو و ساغَر و ساقِی بَکارَه
 وِیهارَه، پَر خَجیره، لاله زاره
 چَلچَلَا چِچِکَل دَهونِ گَشَه
 ایبارَنَه جَاجِ بِن، کَلِی سَازِنَه
 اَهْل و خَتِی اَنَه، اَنجِیلِ پَجِنَه
 سِیو کَلاجِ اَنَه، تِیم رَه و جِنَه
 هُوا لالا کَلَه سَنَگَه، وِشَه
 اَرَمِجِی شُوسری، تِن تِن، تَجِنَه
 جِغزِ بِنِ صِدایِ خَشِش خَشِش، اَنَه
 تِیرَنَگ شَه جِنَتِ و اَسِرِ خُونِش اَنَه
 شُوکا، شِکارِچی رَه کِنَه نِظارَه
 وِیهارَه، پَر خَجیره، لاله زاره
 وِیهارَه، مَوسِمِ بَوس و کِنارَه
 مَه یارِ گَلَه دِیم، عَنبِرِ نَنارَه

در هر کنار و گوشه رفت و رفته
 هوا مشک تناره مفته رفته،
 تمام دشت و صحرا مشکه باره
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 بهار و فصل گشت کوهسارانتست
 نشستن در کنار جویباران خوش است
 نوای سازی مانند تار لازم است
 صدای کمانچه خوشتر و صدای سه تار دلکش است
 هزارآوا در میان شاخسار
 به کار شادی‌ما، کار یار است
 شراب نوش هم در انتظار است
 در میان خمره‌ی می، بیقرار است
 سببو و ساغر و ساقی هم در کار است
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 پرستو ریزه هیزم سوخته را با دهان حمل می‌کند
 می‌برد به زیر سقف آونک‌ها، لانه تعبیه می‌کند
 مرغ انجیر خوار، بهنگامی بیاید که انجیر می‌رسد (می‌پزد)
 کلاغ سیاه دانه‌ها و تخمهای کشته را از زیر خاک بیرون می‌آورد
 هوآلالا (نگهبان در مزرعه) سنگ فلاخن را پرتاب (رها) می‌کند
 جوجه تیغی سرشب، تندوتند به راه می‌افتد
 از زیر بته‌ها صدای خشن و خشن به گوش می‌رسد
 تدرو برای جفت خود به آواز درمی‌آید
 شوکا، شکارچی را نظاره می‌کند
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 بهار و موسم بوس و کنار است
 چهره‌ی گلگون یار من، عنبرنثار است

میون گله باغ، زنگی دیاره
 دزلفون دشتی، گرد گلزاره
 سیر و نه چیره، صد نو ویهاره
 گوکی مجش، میوون کوهساره
 زَنخدن دارنه وی نوی بقاره
 مه دل مجنون پیون در انتظاره
 که محسن طالب دیدار یاره
 ویهاره، پر خجیره، لاله زاره
 برارون و خاخرون و عزیزون
 صدو بیست سال بموندین شاد و خندون
 شمه دین بوئه سون بهارون
 نوبین ناخشی و درد و حرمون
 شماره بوئه نعمت فراون
 به کوه و دلغار و دشت و بیابون
 دارنه نور و زه خون، پر، خله آرمون
 که بوئین تندرست و پایکوبون
 «امیری» بخوندین «لیلی بلاره»
 ویهاره، پر خجیره، لاله زاره
 آتوک ته زنده، چاشت بهارره
 زلفه شه سات کنده، زلفون یارره
 الماس در ایپارنه، دشت و بهارره
 تر و تازه کنده و نوشه جارره
 جوونه سر زنده، هر تیم جارره
 گوک ونگ و واکنده، خانه شه مارره
 لاله چشمک زنده، رخسار یارره
 بار چش موندنه، آهوی لارره

در میان گلستان یار من، زنگی نمایانست
 دوزلفانش را به گرد گلزارش فروخته است
 سیر چهره اش برابر صد نوبهار است
 مانند کبک خرامان در کوهسار است
 آب حیات را در زَنخدن خود دارد
 دل من مجنون آسا در انتظار اوست
 که محسن طالب دیدار یار است
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 برداران، خواهان و ای عزیزان!
 صد و بیست سال شاد و خندان بمانید
 هستی شما مانند بهاران خرم باد
 بیماری و درد و حرمان نبینید،
 نعمت شما افزون باد
 در دشت و دره و کوه و بیابان
 «نوروزخوان» بسیار آرزومند است:
 که، تندرست و پایکوبان باشید
 آواز «امیری» و «لیلی بلاره» را بخوانید
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 خورشید که در چاشگاه بامداد سر می زند
 شبیم (ژاله)، زلفان درخت را آرایش می دهد،
 و دشت بهاری، بر چمن الماس در می آورد،
 و بنگشه زار را تروتازه می کند،
 در هر تخمزاری، جوانه سر می زند.
 گوساله مادر خود را با بانگ و آوا می خواند
 لاله، چشمان یار را چشمک می زند
 چشم یار، مانند آهوی دشت لار است

نوروزه خون، ندا دته شماره
 ویهاره، پر خجیره، لاله زاره
 ورفا، نوبونه وروخته پر بار
 دماون شه کلاره گیرنه ناچار
 خشکه آیش یونه پیون روار
 شه مطلوب ره، خش پچنه ککی مار
 شوروز نالته گوکی به کوهسار
 صدای عاشقی، سر دته زار زار
 گنه برومه کش، بی بیایار!
 مگر یاد بکردی، نشون و قرار؟
 «نوشه دریمونه چاره چاره»
 ویهاره، پر خجیره، لاله زاره
 سوالی ته نزو، خجیره کیجا
 گسندون ره رابدا، شونه صحرا
 ریکا دشته کنار زنده لدهوا
 مسه تلم شونه دیم چیدکا
 شوی آئیس هنوز بمونه روجا،
 سرونه عاشقه بلبل همه جا
 گینگه گینگ گنگلی نیه بیجا
 عاشق به شه زیون، سرونه هر جا
 مگر ته یاد ندارنی اونته ماره
 ویهاره، پر خجیره، لاله زاره
 برو با هم بووئیم یارو هم کار
 جدائی نلته صورت بیره کار
 دشمن جدا کنده و کنده شکار
 همه ره تک به تک، ورنه سردار

نوروزخوان، به شما ندای دهد:
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 برفها، آب و رودخانه تاباشته می شود
 دماوند کلاه برفین از سر بر می دارد
 آیش خشک و کویرگونه، چنان رودبار می شود
 عشقه به مطلوب خود، بیجان می شود
 کبک کوهسار، شب و روز می نالد
 و زارزار، صدای عاشقی سر می دهد
 می گوید: بیای در بر من ای یار بیوفا
 مگر نشانه و قرار «بهاری» را فراموش کرده ای؟
 بنگشه از خاک سر بر آورد، «چار چار» است
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 هنوز صبح، نتابیده، دختر زیبا
 گوسفندان را راه انداخته، بسوی صحرا می رود
 پسر در کنار دشتستان لاله و (نی) می نوازد
 گوساله ای ماده ی مست، به سوی گوساله نر می شتابد
 در شب تیره که هنوز ستاره بامدادی ندمید
 بلبل عاشق، همه جا به فغان و نغمه سرایی است
 ونگ ونگ (وزوز) زنبور هم بیجا نیست
 زبان عاشق، در همه جا، روان و گویاست
 مگر تو اونه ماه (آبانماه تبری) را بیادنداری؟
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است
 بیای تا یار و همکار یکدیگر شویم
 جدائی نمی گذارد که کار به پایان (نتیجه) برسد
 دشمن ما را از یکدیگر جدا و بعد شکار می کند
 و همه را تک تک بر سردار می برد

چَلچَلَا كَلِي رَهْ بُوِينُ تُوْخَارُ خَارُ
 دُوِيَارِ غَمْخَوَارِ، جَفْتِي آنرا ساخته اند
 خَجِيرِ بَسَاتِنَهْ باجِچِي دَارُ
 با چيلكا و تيل، موند معمار
 آگر تينار بيبون، ني به اتی خار
 نوونه يتادس، هرگز صدا دار
 بلاره بوونم يار بفاره
 ويناره، پر خجيره، لاله زاره

به آشیانه ی پرستو خوب نگاه کن!
 دویار غمخوار، جفتی آنرا ساخته اند
 با شاخکهای درخت، زیبا ساخته اند
 با ریزه های هیزم و گل، چون معمار بنا کرده اند
 اگر آنها به تنهایی کار می کردند، اینگونه نمی شد
 یک دست هرگز صدا دار نمی شود.
 قربان وفای یارم شوم
 بهار. بسیار زیبا و لاله زار است

(قائم شهر) مازندران ۱۳۳۳/۶/۱۷ خورشیدی

علی اصغر مهجوریان

علی اصغر مهجوریان نماری، متولد: ۱۳۲۶ آمل.

علی اصغر مهجوریان، شاعر و ترانه سرای آملی، سالهاست که با ترانه های او خوانندگان بومی می خوانند. بخشی از سروده او را گروه موسیقی «شواش» اجرا کرده و به صورت نوار کاست پخش کرده است. دو مجموعه شعر مازندرانی و آثاری در زمینه فرهنگ مردم آماده چاپ دارد. مهجوریان از روستای کوهستانی نمار ستاق است؛ اما در شهر آمل بالیده است. شعر او زیبایی و استواری طبیعت کوهستان دارد؛ هر چند، باقی مانده الگوهای کلیشه ای و شعارگویی و کاربرد برخی ترکیبها و واژگان، تا حدودی به شعر او آسیب می رساند، ذهن خلاق و پویای او شعرش را از پهنه ساده نظم به فضای رنگین شعر می کشاند. او شاعری پرکار است و عشق عمیق به سرودن دارد. ساده گویی و فضای صمیمی برخی از دوبیتی های او، شعرش را به ترانه های عامیانه نزدیک کرده است. او اگر به تصنع روی نیآورد و از بیان کلیشه ای پرهیز کرده و به طبیعت حس خود وفادار باشد، جایگاه بلندتری می یابد.

«ونوشه»

برگردان «ونوشه» (بنفشه)

ونوشه! آروسه گوه و ویشه!
 دل بخایی و خجیری همیشه
 قدو بالا ره طلا بیه بهار
 که نمای نو بهارون همیشه نو دوشه
 رنگه ته رو سون دربو
 کتو ابره سینه چاک
 گل به گل که مچنه وا، تو گینه ته قد و بالا
 و لگه زلفون ونه آفشون
 همه ور زنه کلاک
 ته بهاری و دیاری مثل یاری
 که چمه به رنگ جنگل دپوشه
 من ته خواهومه و دو مبه
 دنیه کس که ته خواهون نوشه
 گل ونوشه!
 آرمونه هر دل گوشه!
 خنه رو سبزه خوشه!
 سرد و سرمای زمسون
 که بهار زندونیه
 زنده و زندگی کنه با صبوری ته ریشه
 تا بیه بکشه نفس
 چلچلا بیه سفر
 ابر آسمون پواره زلف شه
 نوج بزنه دل جنگل، تن دار
 دواره بیه بهار

«لله وا خونشی»

برگردان «لله وا خونش» (آواز نی)

نماشون ولله چی لله مسه
 لله جا گنه لله وای قصه
 هالانوج بیه که نالون بیهمه
 لله باغه مازرون بیهمه
 مره بسا تنه هفت بن لله
 چمر بیمومه لیلی خون بیهمه
 گالش و چپون زیون بیهمه
 بسوته دلون آرمون بیهمه
 سر شو ماه واری بکشیمه سو
 صوایی آتا تپه خون بیهمه
 لیلی جان خونشی بیه منه دب
 صداره سردمه خومه دل گب
 گمه: لیلی! ته نومه ملیم دل
 سینه عاشقون همه ته منزل
 شونم بزونه گل ته سرورونه
 آتا دل دارنی چشمه سراونه
 ستاره رج به رج ته بال مرجون
 دتاچش مثل ماه دکنه شونه
 هلاله مون ریشه دارمه در خون
 دل لیلی دارمه و خون مجنون
 لله وا همه و عاشق سرشتمه
 این سه خوندمه تنگ نماشون
 لله چی پنجه ره سردمه بمر
 تموم نکرده لله برمه بمر
 نماشون ولله چی لله خونه

غروب است و نی نواز مست نی است
 بانی قصه نی می گوید
 هنوز جوانه بودم که نالان شدم
 نی نیستان مازندران شدم
 از من نی هفت بند ساختند
 به ناله در آمدم و لیلی خوان شدم
 بر زبان گالش و چوپان جاری شدم
 آرزوی سوخته دلان شدم
 در آغاز شب مثل ماه درخشیدم
 در صبح مثل قطره ای خون شدم
 آواز خوانی لیلی جان رسم من است
 صدا سرمی دهم و آواز دل می خوانم
 می خوانم: لیلی! نامت مرهم دل است
 منزل تو سینه عاشقان است
 رخسارت گل شبنم زده است
 دلی به روشنایی سرچشمه داری
 ستاره رج به رج باز و بند تواند
 دو چشمی روشن چون شبی مهنایی داری
 چون آلاله درخون ریشه دارم
 دلی از لیلی و خون مجنون در من است
 نی هستم و از عشق سرشته شدم
 اینگونه است که در تنگ غروب می خوانم
 نی نواز پنجه از نی برگرفت
 آواز نی تمام نشد که گریه سرداد
 غروب است و نی نواز در خواب نی است

علی اکبر مهجوریان

علی اکبر مهجوریان، متولد ۱۳۲۳، ساکن امل، کارمند سابق بانک. شعرهای او در روزنامه «اثر» و مجله «فرودسی» به چاپ می‌رسید. در مجموعه «شعر امروز مازندران» نیز شعرهایی از او به چاپ رسید. چند پژوهش در زمینه «فولکلور» و ادبیات آماده چاپ دارد (کتاب «باورها و بازیهای مردم امل» او در حال انتشار است).

علی اکبر مهجوریان از شاعران پیشین مازنداران است؛ هم فارسی می‌سرود و هم مازندرانی. در سالهای پسین گرایش به پژوهش در فرهنگ عامه، او را از بیشتر سرودن باز داشته است. عاطفه سرشاری که در سروده‌های او جریان دارد، دل‌بستگی او به زندگی دامداران جنگل و کوه - که خود از روستای کوهستانی «نمار ستاق» است - و تصویر ساده زندگی آنان شعرش را به فهم عامه نزدیک کرده است؛ اما این ویژگی، به تنهایی پایان وظیفه شاعر و معیار کامل سرودن نیست. جنبه‌های مردمی، نگاه انسانی به رنج تاریخی مردمان و هم‌بانی با فرودستان، آن عامه‌گرایی برجسته مهجوریان است که شعر او را از تخیل و تشخیص کم‌رنگ کرده است.

مهجوریان شاعری است سرشار از عاطفه و سادگی؛ حس او در چنبره این دو گرایش در غلیان است. پیشرفت او به بازنگری در حوزه زیبایی‌شناسی شعر بستگی دارد.

آبرِ سرِ کوه

مثل آبره سر کوه
 که نوارمه و وارمه و موممه
 تنگ هائینه دلّه ، موممه
 ندی بی تو؟
 داشته شی نه سر شو؟
 ندی بی تو
 سرها کرده ، تشنا منگو؟
 تره ویمه
 دی بهیته په کله ی پکی نیشتی ،
 تره ویمه
 گل استی
 تشه کا ، کتی ، ماشه جا ،
 کله ور
 که خویره ، تره ، دیگر ...
 تره ویمه ،
 دسی چرخ داره همراه ،
 دری شونی ،
 تره ویمه ،
 صوائی سر ،
 خوانی بوری ، کاره سر ،
 گرد نی ،
 دسه خالی ،
 پره ماز!
 تره ویمه ، پل غلد
 دس براره پکی ، نیشتی

برگردان ابر سر کوه
 مانند ابری ، بر بلندی کوه ها هستم .
 که در حال باریدن و نیاریدنم ولی می مانم
 مانند لی هستم ، که تنگم .
 ندیده بودی تو؟
 داشتند ، سر شب ، می رفتند؟
 ندیده بودی تو
 کار شیرده ، سرهایی دارد؟
 ترا ، می بینم ،
 کنار اجاق دود گرفته ، نشسته ای .
 ترا می بینم ،
 کنار اجاق
 با انبر ، آتش بازی می کنی ،
 کنار اجاق هیمه ای
 برای اینکه ، سرانجام ، خوابت ببرد ،
 ترا می بینم ،
 با چرخ دستی
 داری می روی
 ترا می بینم ،
 اول صبح
 می خواهی به سرکارت بروی
 بر می گردی ،
 با دست خالی
 غروبدم!
 ترا می بینم ، دم پل
 درکنار همچون خودی ، نشسته ای ،

آره مندی
 چچی هستی؟
 دیگه پیر بیی ، درسی ،
 که و نه
 ول راس بوی پرسی؟
 آگه وینی خوانه بوم و توممه
 لال گوومه ،
 آگه وینی ،
 مثل آبر سر گوومه ،
 آره مندی
 آته روز
 وارمه و
 وارمه
 مازرنه
 شورمه درسی .

آری مشدی!
 حالت چطوره؟
 براستی پیر شده ای ، دیگر .
 کی باید
 به جوانی بگرایی و از جایت برخیزی؟
 اگر می بینی ، که می خواهم بگویم و نمی توانم
 لال هستم و بدون تکلم
 اگر می بینی ،
 مانند ابری هستم بر بلندی کوه ها .
 آری برادرم ،
 یک روز ،
 می بارم و
 می بارم ،
 و مازنداران را
 یکسره می شویم .

جهانگیر نصری اشرفی

متولد ۱۳۳۶ بهشهر؛ در رشته حقوق سیاسی و امور اجتماعی و اداری تحصیل کرده است.

نصری اشرفی شاعری است که بیشتر در ترانه سرایی ذوق آزمایی کرده است؛ ترانه های او در پنج نوار از کارهای گروه موسیقی «شواش» به اجرا درآمده است. تلاش سالیان او که تجربه ای ارزشمند در زمینه ترانه سرایی است، در کتابی با نام «مجموعه ترانه های شواش» در دست چاپ است. نصری آثاری در زمینه اقوام، واژه نامه و شعر فارسی در دست چاپ دارد.

شعری که در زیر می آید، از مجموعه سروده های اوست که با موسیقی اجرا شده است. اینگونه سرودها در مازندران «سوت» نام دارند؛ سوتها منظومه هایی هستند که در بزرگی، دلاوری و یا سوگ شخصیت های تاریخی سروده می شوند. سوتها بیشتر نظم و مطلب هستند تا شعر. نصری در این منظومه به سادگی بیان و تصویر عینی حادثه ای که برخورد دو شخصیت تاریخی مازندران را دربردارد، بسنده کرده است. او می توانست با فضا سازی مناسب، به کارگیری بیانی استوار و اهمیت به عنصر عاطفه، اثری دگرگونه بیافریند. او در برخی ترانه ها به چنین فضایی دست یافته است.

(بخشی از سرود محمد جوه)

ممد جوه

پغوم هدائه ممد از دیاری
 سردار جلیل و در شهر ساری
 جلیل! خون ته بی دین ره شمیمه
 تره اشرف ملک سر کاشیمه
 ته دورا ور سگاره نشیمه
 حکومت اشرف ره پاشیمه
 سردار دل از این حرف بمو هاجوش
 غط هکرده ونه خون بیمو خوش
 امر هکرده بر اسمیل سوار کار
 پاهو ته تا که افتاب نشیه مار
 هرستا پیش هکن یک صدتا سوار
 زنده یا مرده ممد ره بیار
 ممد زودتر بورده قرینه ور
 اورم و غلوم ره هکرده خور
 کلت ره مله سر بیسته سنگر
 سنگر سر روز جاشت هیسته خور
 تا اسمیل عرب بریمه سر
 موزر، دنگی، رول سونه چمر
 آسیا دست بر آسا کشیه ترنه
 تش بیا، خون بیا، تفنگ عربنه
 دنگی تش بخارده کلت مله
 اسمیل سووال بیته گالیله
 از اون سر ممد و غلبلی گرجی
 خور هکرده چن تا تفنگچی

برگردان محمد جوه

محمد از دور پیغام داد
 برای سردار جلیل در شهر ساری
 جلیل! خون بی دینی چون ترا به خاک می ریزم
 ترا در سرزمین اشرف به کام مرگ می فرستم
 از سگان دورویر تو باکی ندارم
 حکومت اشرف را از هم می پاشم
 سردار از این سخن نگران شد
 عصبانی شد و خورش به جوش آمد
 به اسماعیل سوارکار امر کرد
 گفت تا هنگامی که آفتاب غروب نکرد
 برخیز یک صد سوار آماده رزم کن
 زنده یا مرده محمد را بیاور
 محمد پیشاپیش به «قرینه» رفت
 ابراهیم و غلام را خبر کرد
 در محله «کلت» سنگر گرفتند
 در تمام روز در سنگر آماده نشستند
 همینکه اسماعیل عرب رسید
 ماوزر، دنگی و رول به صدا در آمدند
 آسیا بر دستها بلند شده شیشه می کشیدند
 آتش و خون بود و نعره تفنگ
 آتش تفنگ از روستای «کلت» برخاست
 گلوله بر پیشانی اسماعیل فرو رفت
 از آن سوی محمد و غلامعلی گرجی
 چند تن تفنگچی را فرا خواندند

هنکام سحر وقت خروسخوان

سواران یکسره تاختند

سحر گدرا وقت تلا خون

برا مندینه یکسر سوارون

علی هاشمی چلاوی

علی هاشمی چلاوی، متولد ۱۳۲۸ آمل، دبیر ورزش.

هاشمی شاعر تبری سرا و بلند آوازه سرزمین جنگلی و کوهستانی «چلاو» آمل است. سروده‌های او بر زبان بومیان منطقه «چلاو» جاری است؛ گالشان و چوپانان آنجا با شعرش در «نی» می‌دمند و «تبری» می‌خوانند و ترانه‌های او را گروه موسیقی «شواش» اجرا کرده‌اند. هاشمی شاعر عامه‌گراست؛ رنگ و بوی شعر «امیرپازواری» در سروده‌های تبری او پیداست. عناصر اصلی و نمادهای شعر او برگرفته از عناصر زندگی گالشان است. او در چهارچوب بیانی و تصویرگری سروده‌های عامیانه تبری توانمند است. گرایش ژرف و عاشقانه به زندگی سنتی، گستره زبانی و نگرش او را در تصویر امروزی زندگی محدود کرده است. آن حس نیرومند و سرشار در همه پهنای زندگی و جامعه جاری نیست؛ دلبستگی فراوان او به زادگاه، در کاربرد همواره عناصر آنجا متجلی است. شعرش با همه عامه‌گرایی و سنت‌نگری، دلنشین و والاست؛ تصویرها زنده و ساده‌اند و از ذهن خلّاق شاعری همزاد طبیعت خبر می‌دهند. هاشمی به فضایی نیازمند است تا گستره افق و پدیده‌های امروزی زندگی را تازه‌تر ببیند و همان آگاهی بسیاری که از زندگی گالشان و کوه‌نشینان دارد، از زندگی عامه مردم جامعه به دست بیاورد و در سروده‌هایش به کار گیرد.

«تبری خونش»

برگردان «تبری خونش» (تبری آواز)

دریوی کنار زار زار بنالم پاره

در ساحل دریا برای یارم می‌گیرم و می‌نالم

تا که تلاجی ماهی بو دیاره

تا با ناله هایم ماهیان کوچک دریا از آب سربه‌در آرند

وره بیرسم شه طالب احواله

تا از آنها جویای حال «طالب» عاشقم شوم

مه بسوته دل ولکه بیره قراره

تا بدینسان دل بی‌قرارم شاید آرام بگیرد

راسه سره سی ونک زومه طالباره

در خط‌الراس کوها، طالب عاشقم را صدا می‌کنم

جفت چملی دامن گیر به شماره

و شما جفت کبوتران جنگلی دستم به دامانتان

جفت چملی پر بکشین دنیاره

ای کبوتران جنگلی تمام دنیا را زیر بال و پرتان بگیرید

بورین بیارون ککی نور زماره

و فاخته «نور ماه» را برایم بیاورید

خجیره کیجا لار دری کسین همرا

دختر قشنگ در خوش آب و هوا ترین نقطه کوه گوسفندان

را به چراسی بری

صوی تانماشون ربه وینی دیما

از ابتدای سحر تا شب هنگام آنها را به جایگاه همیشگی می‌بری

صوایی افتاب سرتزه شوئی صحرا

صبح هنوز خورشید نتابیده به صحرا رفته

نماشون انی که چیک دمرده دنیا

و زمانی برمی‌گردد که صدای هیچ پرنده‌ای به گوش نمی‌رسد

ته مجله‌ی لو کسین شو چر بیارم

گوسفندانم را برای چرای شب هنگام بر بلندای آبادیت خواهم

آورد

زار زار بنالم ته خوره سر بیارم

و غمگانه‌ترین آوازی را سرمی‌دهم تا خواب را از چشمانت

برایم

لله بزیم تره شه ور بیارم

و با صدای نی لبک ترا به سوی خود بکشانم

چم بهینه شو ستاره در بیارم

و در شبی که مه تمام زمین و آسمان را پوشانده است برایت

ستاره می‌چینم

اونه ما انه خیر گفته هواره

بهار می‌آید و خورشید بی‌واهمه آبر می‌تابد

دماون کوه گینه سر کلاره

و کوه دماوند کلاه سپیدش را از سر برمی‌دارد

گالش دَر سَرِ خونه لیلی بلاره

و گالش بر شاخسار درخت دل‌داده اش را به آواز می‌خواند که

دورت بگردم

گوم بی گلا سَر دِنه ونگ واره

و از دور دستها «گلای» گمشده آواز سرمی‌دهد: آی من آدمم

تسه بوموه زرد دپه دَر چرده

(وقتی که) برای خواستگاری تو آدمم برگ درختان جنگل زرد بود

گلای تلم چوسه شه مار کاله

و کوساله ماده گلایم از پستان مادرش می‌خورد

گلای تلم اسا آتا فرامه

و حال کوساله ماده گلایم کاوی است آماده زادن

لغسی خواسی تو گلاره تره دامه

و تو اگر برای آری گفتن گلایم را از من طلب می‌کردی به تو

می‌بخشیدم

یار آهور مونا بی ته دنیاره کورمه

نگار آهوروشم من دنیا را بدون تو نمی‌خواهم

ماه ره که نارمه صب روجاره کورمه هنگامی که ماه را نداشته باشم ستاره سحر را برای چه بخوام

ماه چهره چون گل توست و ستاره سحر نور چشمانت

ماه ته گل رو روجا ته چش سوئه

و من بدون تو خانه و زندگی در بهشت را نمی‌خواهم

تره که نارمه بهشت چاره کورمه

و من بدون تو خانه و زندگی در بهشت را نمی‌خواهم

وطن ته خالک سرمه گیرمه شه چش

سرزمین من خاکت را به چشمانم سرمه می‌گیرم

ته وسه ککی واری دارمه نالش

و برایت چون فاخته‌ای نالانم

بی ته خوره نوینه مه دتا چش

و بی تو هیچگاه خواب به چشمانم راه نخواهد یافت

تره خش چین کمه دمه نواچش

و همیشه خاکت را بوسه می‌زنم و نوازشش می‌کنم

ته وسه آبر داپنه مه دل لو

برای تو آسمان دلم همیشه آبری است

ته وسه برمه واره و مه هرسو

و هر شب برای تو گریانم

تو زهره زری خال من طالب تو

و تو محبوب من «زهره» منی و من «طالب» ای عاشق توام

سر به صحرا بزومه خاطر تو

و برای توست که سربه کوه و بیابان زده‌ام

تسه جا سازمه دل آسون

برایت در دل آسمان منزل خواهم ساخت

و آرش و ورف و آدون به سامون
 شو نیش گدر ماه بوته مهمنون
 روجا قصه بنووه ته خوبو توم
 و قصه گوی بالینت ستاره سحر باشد تا خوابت تمام شود
 تا باران و برف و باد در همسایگی تو باشند
 و در شب نشینیهایت ماه مهمان تو باشد

ته ویشه ی ولک مه تن جمونه
 ته کوه و کمر مه و سه خنونه
 ته دل بمیرم کاسه ی خونونه
 ته دس و لینگ زخم نامرد مونه
 برگ درختان بیشه ات پیراهن تن من است
 کوهها و کمرکش کوههایت سرای من است
 برای قلبت بمیرم که چون کاسه ای پر خون است
 و در تمام اندامت آثار زخم ناهردمیها پیداست

گتته تره چملمی بورده
 شه بال دو سه هوایی بورده
 شو راه دکته تا صوائی بورده
 تره روجای مهمنونی بورده
 گویند که ترا کبوتران عاشق جنگلی
 بر بالهای خود سواره تا فراخنای آسمان بردند
 شب به راه افتاده ، تا صبح پرواز کردند
 ترا به مهمانی ستاره سحر برده اند

امروز پا بزومه ته مجش گاره
 چش مجیک بکشیمه ته بورده راه ره
 گل و بلبل دوسنه مه راه ره
 مه جا بخوا بینه طالب موناره
 امروز در جاهایی قدم زدم که قدمگاه تو بود
 و جای پایت را به مژه چشم کشیدم
 گل و بلبل راه را بر من بستند
 و طالب عاشق را از من طلب کردند

ته روره نقش گیرمه شه لله واره
 ونه دله ایارمه ته صداره
 برمه واره بون ماه و ستاره
 گمه خرمایی چشمون بلاره
 رخسار ترا نقش بر نی لبکم خواهم کرد
 و صدای ترا از آن درخواهم داد
 تا آنجا که ماه و ستاره به گریه آیند
 و می گویم فدای چشمان خرمایی ات شوم

بعد ته چلو کوه مجکا نروبال
 گهو ملارما تی رنگ نینه خال
 بعد از تو گنجشکی در کوهستان «چلاو» پرواز نکرد
 و در اولین ماه زمستان قرقاولی بر درخت ننشست

شه ولگ بشینه ویشه ی دار
 بعد ته آهو وورکا نجوسه مار
 و تمام درختان جنگلی برکهایشان را ریختند
 بعد از تو بره آهو از پستان مادرش شیر ننوشید

خشه تلار داریم لار آهو مونا
 آهووشم چه خوش بود کومه ای در خوش آب و هواترین نقطه
 کوه داشتیم

صوایی گسفن بوریم دیما
 لاره چشمه چشمه اوهسه بچا
 تو بشوری شه رو گل بوشه وا
 و هر پگاه گوسفندان را به چراگاه همیشگی شان می بردیم
 و تو از آب چشمه ساران که سرد است
 رخسارت را می شستی و چون گلی می شکفتی

چی خش پا بزومی هیا کوکوره
 سرو دیم بزومی لارات اوره
 گسفن همرا روز هاگردمی شوره
 شه دل دکاشتمی ستاره سو ره
 چه زیبا دوشادوش هم تمام کوهستانها را کشتیم
 و با آبهای سرد کوهستان سر و رویمان را شستیم
 همراه چرای شبانه گوسفندان شب را به صبح رساندیم
 و با نور ستارگان قلب خودمان را صیقل دادیم

تسه چشمه بوم سرکوهه لاره
 ستاره سو بوم ته شام تاره
 مس بلبل بوم فصل بهاره
 تومه گل بوشی من ته کناره
 برای چشمه ای در خوش آب و هواترین نقطه کوه شوم
 و در شب تاریک برای ستاره ای نورانی شوم
 و بهارانت را بلبل آوازخوان شوم
 و تو گل من باشی و من بر شاخسارت بگردم

واژه‌نامه و افزوده‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

چند سروده تبری

- ۱- بی پر: *bipar* کنایه از بی چیز، فقیر، ول جو: *'Valu'cu* چوب کج، درخت بی ثمر
 ۲- کراد *karad* نوعی درخت است. درختی است تیغ دار.
 ۳- تیل: خوم: *Tilyaxom* تکه خم
 ۵- گردوا: *gardava* گرد باد
 ۶- شوپه: *šupe* شب پا
 ۷- گنم: *gannam* گندم
 ۹- درس: *doras* در دست
 ۱۱- وسینه: *vasina* پاره می شود، تکه می شود. از مصدر: *bussan* بوسن
 ۱۱- اشکینه: *paškina* می شکند. از مصدر بشکستن: *haskessan*
 ۱۲- چینه: *cinna* می چیند. از مصدر: *bučiyam* بچین

سرتلار

- سرتلار = *sartalâr* اسم مکان است در بلندترین نقطه روستای کوتنا. تلار = به خانه های چوبی گالشان (گاوداران) در جنگل گویند. سرتلار، یعنی آن گالش بُنه ای که در منطقه ای بالاتر از دیگر تلارهاست.
 ۱- مجش = *majas*. گام برداشتن، خرامیدن. اسم مصدر از مصدر هامتین *hamaton* فعل امر آن = هامج *hamaj*
 ۲- بنه = *bana* زمین.
 ۳- سره = *sare* سرای، خانه
 پرچیم = *parčim* پرچین. ککی ماریم = *kukkinûrim* گل شیوری، پیچک. (ماریم: ریشه، بوته. بیشتر «کلکی ماری» گفته می شود.)
 ۴- ماریوردن = *marhurdan* فرو رفتن، محو شدن
 ۵- میچکا = *mîčkâ* گنجشک. چاج = *čâj* آبچک سقف گالی (گنجشک در لابلای آن لانه می سازد؛ گاهی مار به آنجا نفوذ می کند و گنجشک را شکار می کند.)
 ۷- ویشه = *višâ* همیشه. همرديه = *hamardiya* از خود مانده، ترس خورده.
 ۹- چوک چوک = *čukčuk* مرغ شباهنگ، آواز مرغ شباهنگ، در اینجا به معنای «تاله» آمده است.
 ۱۰- تش = *tuš* ویشا = *ušâ* کُر می گرفت، شعله می کشید. از مصدر ویشتن *uštim*
 ۱۰- تو = *tu* تب. نما گیر *namâgadar* هنگام غروب («نما» از نماشون = «غروب» گرفته شده است، گذر = هنگام، زمان)
 ۱۲- الوکی = *paluki* زبان آتش، گرمای آتش
 ۱۵- شو = *šu* شب. سیو = *siyu* سیاه. همدی = *hamandi* همامون، زمین مرتع و وسیع.
 ۱۶- پرچیم شخ = *parčimšax* پرنده ای کوچک (کوچکتر از گنجشک) که میان بوته های تمشک یا پرچین زندگی می کند (دکتر کیا نام فارسی آن را فسکه به کار برده است) «پرچیم» = «پرچین». شخ = خش. می گویند «پرچیم شخ» پرنده ای است که ادعا دارد تکیه گاه آسمان است؛ به همین خاطر دو پایش را به سوی آسمان نگه می دارد.
 توك = *tuk* تکیه
 ۱۷- شه = *še* خودش. لینگ = *ling*.
 ۱۸- کورکو = *kuku* کخته
 ۱۹- خونده = *xundassa* می خواند. از مصدر بخونسن *buxunassan*
 ۲۰- جر = *jer* پایین (جر بمو = پایین آمد، فرو رفت). تنار، تینار = *tenâr*، *tinâr* تنها، بمونسن *bumunsan* بماند، ماند. از مصدر بمونسن *bumunsan*

- ۲۱ - روش *ruš* چینی، سیر. هایت *fiūyta* گرفت. از مصدر: هایت *fiūyatan* (روش هایت=روان شد)
- ۲۲ - خال = *xāl*
- ۲۳ - سوز *suz* سبزی. ننی *napi* نشنه
- ۲۴ - دریوک *darjuk* دریاگونه (كك شباهت). چش = *čāš* چشم
- ۲۵ - مونگ = *mung*
- ۲۶ - آساره = *assāra* ستاره
- ۲۸ - گته = *gata* می گفت. از مصدر: بتن *batan*
- ۳۲ - نواحش = *navišt* نماییه. نمائه = *namāpa* می نمود
- ۳۳ - کیله = *kila* جویبار. نشاتک *naštāk* نشت آب، آبراهه باریک
- ۳۴ - ونگ وا = *vangvā* و صدا (ونگ=بانگ. وا=مخفف آوا) شنیده = *šandīya* می ریخت.
- ۳۵ - تیکا *tikā* توکا. دوک = *duk* رفتن و خرامیدن با آواز.
- زونه = *zupe* می زد. از مصدر: بزوتن. رمش *ramoš* تکان، رم کردن.
- ۳۷ - موزی = *muzi* بلوط. سناور = *sanāvur* صنوبر
- ۳۸ - وولی = *voli* درخت ایریشم. ساتریک = *sātarik* سلخت.
- گیسه = *gisa* گیسو.
- ۴۰ - نمائه = *namāpa* می نمود. از مصدر: نمائن *namāpan* نمودن
- ۴۲ - هتد = *fund* خندق (معرب خندك، كندك).
- ۴۳ - مرس = *mars* درخت راش. نمدا = *namdār* نوعی درخت است.
- آور = *aur* پاپر. دله = *dala* درون
- ۴۴ - برمس بو = *baramasbu* ریمده باشد. از مصدر: برمس *baramassan*
- هاگرد بیبو = *hāgardhibu* کرده باشد. از مصدر: هاگردن *hāgardan*
- ۴۵ - نسوم = *nassum* سایه سار، بخش سایه جنگل یا غیر جنگل.
- ۴۶ - شار = *šār* شمشاد. سوردار = *surdār* درخت سرو.
- روش دار = *rušdār* بالنده. هروشت = *harušt* گردن فراز، جنبه.
- ۴۷ - گس = *ges* گس کردن.
- ۴۸ - چم بزه = *čamba* عمه گرفته، درهم و تیره.
- ۴۹ - ته = *tata* می دوید، تلاش می کرد. از مصدر: بتتن *batan*.
- بروشت = *barušt* روبنده. از مصدر: بروشتن *baruštan*
- ۵۰ - ول = *vil* کج. چماز = *čamāz* گیاه سرخس. استا *astā* نوعی گیاه است شبیه اسفناج.
- موره = *mura* موره.

- ۵۱ - لوجی = *puji* پیونه. باریجه: *bārīja* نوعی گیاه خوشبوست
- ۵۲ - سرسم = *sarsam* سوسنبر
- ۵۳ - زرد کيجاك = *zardakijāk* نوعی قارچ خوراکی.
- ۵۴ - لم = *lam* خار برته تمشک. پروك هایت = *parukfiūyta* در خود جمع شده، فرو رفته. از مصدر: پروك هایت *parukfiūyatan*
- ۵۵ - کلی = *kalli* کلیانگ (کلی یا کله ونگ). تبری: *tubri* نوعی آواز است؛ از نظر مایگی در «شور» قرار می گیرد و شعرهای آواز به «امیر بازواری» شاعر افسانه ای - تاریخی مردم مازندران منسوب است.
- لیلی جان: *laylijān* نوعی آواز مازندانی است. در همان مایه تبری می گنجد؛ شعرهای آن دو بیتی های عامیانه است که در چهار چوب «پهلویات» قرار می گیرد. خونس = *xunāš* خواندن، آواز. از مصدر: بخونس *buxunāsan*.
- ۵۶ - وَر = *var* کنار. چک و چمر = *čārkkočmar* آواز، سرو صدا.
- ۵۷ - انگیروم = *pangirum* گیاهی خوشبو و خوراکی. انار ریجه = *panārrija* گیاهی خوشبو و خوراکی.
- ۵۸ - زولنگ = *zulang* نوعی گیاه خوشبو و خوراکی
- ۵۹ - یارنگ په = *bārangapa* گیاهی است. بجا بجا = *hāčūhāčū* گل پامچال
- ۶۰ - مار بورده = *mārburda* محو شد، فرو رفت
- ۶۱ - کهو (کتو): *kali* (پ) کود. و توشه = *vunuša* بنفشه
- ۶۲ - گوجی جی (ونوشه پز) = *gujiji* (vunušapar) گیاهی ریز؛ گلی مثل بنفشه دارد.
- ۶۳ - افرا گوشک = *pafrāgušāk* قارچ افرا (گوشک = قارچ)، قارچی خوراکی است.
- ۶۴ - آزار = *pažzār* درخت آزاد. وا = *vā* آباد
- ۶۹ - ممینه = *mmīna* درخت رز وحشی. تو = *tu* تاتاب
- ۷۳ - آیش = *pāyāš* زمینی که به طور موقت و برای تقویت خاک کشت نکنند. به طور عام به کشتزار (و بیشتر شالیزار) اطلاق می شود.
- ۷۴ - تلند = *teland* گل آلود
- ۷۵ - نخار = *naxār* ناخوش، در حال بیمار شدن. ناخش = *nāxš* بیمار
- ۷۷ - او = *pu* آب
- ۷۸ - تلا = *talā* خروس
- ۷۹ - روجا = *rujā* ستاره صبح
- ۸۱ - بسوته = *basuta* سوخت. از مصدر: بسوتن *basutan*
- ۸۳ - خارک = *xārāk* خوب، زیبا
- ۸۴ - تیرنگ = *tirang* تدرنگ، تدرو. باره کرده = *bārākārde* بهار می کرد، آواز می خواند

۸۵- نل = *nel* گنزار. فعل نهی از مصدر: *beštan*.

۸۶- بیوم (بوم) = *bafiuwam (bawwam)* بگویم. از مصدر: *batan*. تته = *tesse* برای تو

۸۷- سرونی = *saruni* می‌سرایم، بی اختیار حرف می‌زنی. از مصدر: *busrussan*.

۸۸- اسسا = *pasā* اکون. ورگ = *varg* گرگ.

خنه = *xanna* می‌خورد. از مصدر: *buxardan* (در اصطلاح عامیانه، تنهایی را به گرگ مانند می‌کنند و می‌گویند: تنهایی گرگ شده و فلانی را می‌خورد).

۸۹- لال شیش = *lābāšiš* کنایه از «سکوت کردن» است. «لال شیش» چوبی است بلند و نازک که در شب «تیر ماه سیزه» یکی از جشنهای کهن است که برابر با ماه آبان برگزار می‌شود. جوانان به دست می‌گیرند و از دور-بیرون از درخانه-به داخل اتاق و به دور و بر آن می‌کوبند؛ زنهای ناراض یا کسانی که بیمار هستند، خود را به دم چوب می‌سپارند و باور دارند که برایشان خوش بماند؛ بیمار آن درمان و ناز آبان باردار می‌شوند. «لال شیش زنها» با دریافت هدیه‌ای چون نان برنجی و گردو و ... از حیاط بیرون می‌روند و درخانه‌ای دیگر به همین گونه عمل می‌کنند؛ گفتنی است که «لال شیش زنها» چهره خود را می‌پوشانند و حرف نمی‌زنند (لال می‌شوند).

تک = *tak* تونک، دهن.

۹۰- نیچکله = *ničkalēssa* نیچکلاند، تکان نداد.

۹۱- بیشار = *bišār* بیدار

۹۲- زابراه = *zābārah* چشم به دور دست دارد، چشم به راه است.

دل به په = *dalbape* دلگرا

۹۳- گله و ا: *gelvā* گله باد (نوعی باد است؛ با وزش «گله و ا» هوا صاف و مساعد می‌شود).

۹۴- گیلای شیردار = *gilāyēširdār* گار گیلا (اسم گار قرمز و سیاه) ی شیر دهنده. تلمیح دارد به شعر منسوب به امیر پازواری:

«انده ولگ و واش هدامه شه گیلاره ...»

در این شعر از تلاش سالیان صاحب گاو سخن گفته می‌شود که سرانجام به آرزو نرسید و ناکام ماند. در این شعر (مصراع ۹۴) از آن آرزو و چشم‌انتظاری سخن گفته می‌شود.

۹۷- یک نیب = *yaknešab* در یک تاخت.

۹۸- گل لکا = *galalākā* اسم مکان است در روستای «کوتتا». کوتتا *kutamā* روستایی است در شش کیلومتری جنوب شرقی قائم شهر. پلنگ لم = *palanglam* اسم مکان است در کوتتا. (در مورد لکا به توضیح شعر آقای مجید زاده نگاه کنید.)

۹۹- یورسی = *yurassi* اسم مکان است در کوتتا. (یور = بیرون، آنسو، سی = تپه. یورسی = تپه آن سو)

پلی هاگرد = *palifā kard* اسم مکان است در کوتتا.

(پلی هاگرد = از تپه رد شده، از جایی گذر کرده)

ددار = *dadār* بی در پی. زردرف = *zardaraf* اسم مکان است در کوتتا.

۱۰۰- پرکش = *parkuš* اسم مکان است در کوتتا

(پُر = نوعی چپر در جنگل؛ از روی هم گذاشتن خار و شاخه‌ها درست می‌شود. کش = کنار، پهلوی)

۱۰۱- جور = *jūr* جابلای

۱۰۳- خار = *xār* خوب

۱۰۷- تتی کاک = *tatikāk* نوعی گل وحشی به رنگ زرد، در بهار می‌روید. پرن = *peran* پیراهن.

۱۰۸- رج خونی = *rujxuni* رج خوانی. در مجلس به ترتیب و نوبت آواز خواندن، نوعی رسم است در عروسی

۱۰۹- پلم = *palem* گیاه پلم

۱۱۰- لینگ = *ling* لای

همالندی = *hamālandi* پاچه بالا زده

۱۱- آنگشت = *paṅgašt* یا چوب سرخ شده. ورشت = *varēšt* برشته از مصدر: *vorēštan*.

۱۱۵- نابخونس = *nābaxunas* بخوانده. از مصدر *baxunsan*. گلی = *gali*

۱۱۶- ایموته = *imupa* می‌آمد. از مصدر: *linuṣan*.

۱۱۷- پیرزنا = *pirzanā* پیرزن. غرنش = *qarnāš* غرش (در باور مردم عامه مازندران، هنگام آسمان غرنبه، پیر زن در آسمان اسب سواری می‌کند و می‌تازد؛ صدای غرنبه، صدای نعل اسب پیرزن است)

۱۱۹- کوترته = *kutarte* کبوتر چاهی. مقوم = *maqum* آواز کبوتر

۱۲۸- بکلسه = *baklessa* ریخت. از مصدر: *baklessan*

۱۲۹- ولگ = *valg* برگ

۱۳۰- ورا = *varā* ورو

۱۳۲- میچکا = *mičkā* گنجشک

۱۳۳- شکروم = *škarum* شکار

۱۳۴- درکا = *darkā* رود کوچک

۱۳۵- وگ = *vug* قورباغه. سروش = *saruš* سرو صدا، آواز

۱۳۷- ماتتی = *mātati* ماه. تتی = *tati* شکر فیه

۱۳۸- هلی = *hali* گلچو

۱۴۰- زلکا = *zalkā* دانه تازه بسته و ریز آلرچه

۱۴۱- ریکا = *rikā* پسر

(این چهار پاره از آوازهای کودکان است در آمدن بهار.)

۱۴۲- اون ماه = *unamā* آبان ماه، از ماههای تبری. برابر گاهشماری تبری «اون ماه» هشتمین ماه تبری

است که با اسفند ماه برابر است .

۱۴۳ - نوروز خون *Nuruzaxun* نوروز خوان . کسانی که پیش از آغاز جشن نوروز ، شپها به درخانه ها رفته ، با آوازی ویژه که به آن «نوروز خوانی» می گویند ، مژده بهار می دهند .

۱۴۴ - پتک *petak* پنج روز نخست نوروز

۱۴۵ - ار که ما = *parkamā* نهمین ماه تبری ، برابر است با فروردین ماه .

۱۴۷ - دکفه *dakafe* یافتند . از مصدر : دکتن *dukatan*

۱۴۸ - کته کا = *katākā* کدکان . مکه = *mala* محل

۱۴۹ - کونه *kuna* کهنه . خشی = *taxi* خوشی

۱۵۰ - شل *sel* شاخه . نوح = *mij* جوانه . قوا = *qavā* قبا دپوشه = *dapuše* دپوشه . از مصدر : دپوشین *dapušijan*

۱۵۱ - اسپه *pespe* سپید . بیهوه (بوه) *buhove (buve)* بشود . از مصدر : بین *biyyan*

ارگیزون = *pugizun* هنگام آب کشی ، آب کشی ، محل آب کشی . فعل امر = دئیز *dupiz* از مصدر : دئیشن *dapištan*

۱۵۳ - ونه = *vane* نباید

۱۵۴ - مادر مه = *mādarma* رسمی است در مازندران ؛ در آغاز هر ماه تبری شخصی از اهل خانه یا از نزدیکان که به خوش یمن بودن شناخته شده است ، صبح زود - پیش از آنکه کسی از اتاق بیرون بیاید - شاخه یا گیاهی سبز به اتاق می برد و بر جنگکی آویزان می کند ؛ این رسم شگون دارد .

۱۶۱ - لکه = *laka* (در اینجا منظور «لله واه» است که نوعی سازنی مازندرانی است) .

۱۶۲ - لس = *las* آهسته

۱۶۳ - کل = *kal* کوتاه . تلاوگ = *talāvang* خروس خوان

۱۶۴ - لار = *lār* منطقه کوهستانی خوش آب و هوا در اطراف دماوند . به طور عام به جاهای خوش آب و هوا گفته می شود . ونه = *veni* میل می کشد .

۱۶۶ - سون *sun* ، مانند . پنه = *pena* می باید

۶۸ - ۱۶۷ - دوباره برگرفته از ضرب المثل مازندرانی است که می گویند : بهار اسب کیره ، پاییز خرمن کوقا همه دل ره ونه

bafūrepsbakara, pāpize xarman kufū hūmayedal ravēna.

برگردان : دل همه کوه اسب بهاره ، برنج کود شده پاییز در خرمن می خواهد .

یعنی : همای انسانها چیزهای خوب و بدون زحمت می خواهند .

کوه اسبی که در بهار زاده شود ، زحمت خوراک دادن و بزرگ کردن ندارد ؛ چون در علفزارها می چرد و در هوای مناسب بهاری بزرگ می شود . برنج کود شده در خرمن نیز آماده حمل به خانه است ، دیگر زحمت مراحل کار در کشتار ندارد .

کوقا = *kufū* کفالی درو شده و دسته شده ای که در خرمن روی هم کود کنند و به شکل هرم در آورند . برنجی که «کوقا» شود برای خرمن کوبی آماده است .

۱۷۳ - پانه = *pāpa* می باید . فعل امر : هاپه *hiāpe* . از مصدر : هپانن *hiapānan*

۱۸۴ - گیته = *gita* می گرفت . از مصدر : بیتن *baytan* .

۱۸۶ - گردیه *gardiya* گرد روی . (معمولاً پیش از نوروز ، خانه ها را گرد روی و گل اندود می کنند) .

۱۸۷ - خو = *xi* خواب

۱۸۹ - مل تج = *maltaaj* گیاه عشقه ، دارسج . مل دار = *maldār* مرز

۱۹۴ - بسات = *basāt* ساخته . از مصدر بساتن *basātan* .

۱۹۶ - سرخی گندم = *soraxsigandam* گندم سرخی . نوعی گندم سفید و مرغوب .

ندومبه = *nadumba* نمی دانم . از مصدر : دونسین *dunassin* .

۱۹۷ - سرچکل = *sarçakal* سرگل ، برنجی که غربال شود و دانه های درشت و مرغوب بساند .

تارم = *tāram* نوعی برنج است ؛ بهترین نوعی برنج مازندرانی .

هیات = *hiyāt* پاک کرده . از مصدر : هپانن *hiyānan* .

(پاره نخست این شعر اشاره است به شعر :

«گل است یا آتش نمی دانم» از پابلو نرودا .)

۱۹۸ - مونا = *munā* مانند ، گون . پسوند شابهت است .

۲۰۵ - چار بیدار = *čār bīdār* چار و ادا

۲۰۶ - موارک = *mūrak* مبارک .

راسته نمیر بهارانه

- ۱- هوشته: *hušta* حالتی که غذا یا آب در نای گیر کند و سرفه بی در پی به دنبال داشته باشد. رسم است که می گویند در این مواقع مهمان (یا بار) می رسد.
- ۲- چکک: *čakka*، دست زدن. سما: *samū* نوعی رقص ویژه مازندرانی.
- ۳- دسرکوتن: *dasarkutan*
- ۴- دهره: *dahira* داس درو (دروی برنج و گندم)
- ۵- لمتکا: *lamtaka* سمد کوچک، پیله کا: *pilakā* کوزه
بزکله: *bazkala* بزغاله. جونکا: *junakā* گاوتر جوان
- ۷- دریاور مردم مازندران است که هر گاه پای کسی بخارد، عزیزی وارد می شود.
- ۸- اشاره است به: تترس از ابر سیاه و آدم گرم. تترس از ابر سفید و آدم نرم
- ۱۰- *pelū*: لای، گشاد
- ۱۲- پرس: *peras* برخیز. از مصدر: پرسائن *perassāpan*
- ۱۳- کنی: *kuṇi*، هنی: *hāpi* بسته (در اینجا به این معنی است؛ به معنی با هم نیز هست). نیار:
niār نیار خواب، خانه هایی که بر ستونیا بنا می شود و در تابستان از آن استفاده می کنند.
- ۱۴- پهلیم: *pahilem*، نوعی گیاه است. ترکی آن آقطی است.
- ۱۵- برمه: *borma* گریه
- ۱۸- اشاره است به شعر حافظ: بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل بدرآید

«ته نئی؟» (تو نبودی؟)

- ۱- شیه: *šiyā* می رفت. از مصدر: خوردن *burdan*
- ۲- کنایه از غرور داشتن است ۳- نیرم: *nayrami* رها شده، ول کرده شده (تکیه روی هجای دوم است؛ اگر تکیه روی هجای نخست باشد، به معنی: «نگیرم» است.) با ته: *bāta* گفت. از مصدر: با تن *bātan*. نئی مه: *naymā* نمی گیرم
- ۴- پشت یه: *hāsthiyā* گذاشته بود. از مصدر: پشتن *hestan*
- ۵- دل گر: *dalegar* گره دل، عقده. گل به گل: *galbaqal* گاه به گاه
- ۶- ورینه: *varina* می بریدند. دیاری: *dīyā ri* دورها
- ۷- جور: *jur* گون، مانند (پسوند شباهت است.)

آسمون چلچراغ

- ۳- ونه : *vanə* آن او . ضمیر ملکی . در اینجا مضاف الیه است برای «لوچه»
 لوچه : *lučə* . چه (جا) *je(jā)* . حرف اضافه (ونه لوچه چه = از لب او .)
 ۴- گل گوش : *galaguš* «گوش» ؛ گوش که کوچک و خمیده باشد . در اینجا جوانه ز النالک از نظر اندازه به گوش موش تشبیه شده است .
 وونه (بونه) : *unə(bunə)* می شود . از مصدر : *buynan*
 ولیک : *valik* ؛ زالک . تلادم : *talādam* ؛ خروس دم .
 مرس : *mars* ؛ درخت راش . گلام : *galā m* ؛ برگ (مرس گلام = برگ راش) . تلادم مرس گلام = برگ راش به اندازه دم خروس در آمده است .
 ۵- وا : *vā* ؛ در اینجا به معنی «باز» است ، «واوونه» = باز می شود)
 معرز : *manrez* نام درختی است . چکو *čuku* جوانه (در اینجا)
 ۶- هلی زلیکا : *halizalkā* ؛ ریز و تازه آلوچه . شه *šehim*
 داهون : *dāhun* . یا ته : *vānna* ؛ می آورد . از مصدر : *biyārdan*
 ۷- جار : *žar* . پسوند مکان است
 ۸- چیمه : *čima* ؛ دیار *diyār* ؛ آشکار
 ۹- بینج کوفنا : *binjakufā* ؛ توده روی هم چیده شالی به شکل هرم
 ۱۰- کوترته : *kutarte*
 ۱۲- وک : *vuk* ؛ قورباغه
 ۱۴- شوپه گر : *šupegar* ؛ نگهبان کشتزار . تیم جار : *timajār* ؛ خزانه برنج .
 ۱۵- تچه : *Tajana* ؛ می تازد . از مصدر : *bataxtan*
 ۱۸- مادرمه : *mādarma* ؛ (به واژگان و افزوده های «سرتلار» نگاه کنید) .
 اشکندنه : *paškandana* ؛ می شکنند . از مصدر : *baškandiyān*
 خورد برار : *xurdabarār* ؛ برادر کوچک
 ۱۹- خسیل : *xasil* ؛ علف سبز ، قصیل
 ۲۰- چاشت گدر : *častagadar* ؛ هنگام ظهر ، درروشنایی
 ۲۱- تک : *tək*
 ۲۲- خوکتندنه : *xukatandanna* ؛ چرت می زنند . از مصدر : *xuštukundiyān* ؛
denno ؛ می دهند . از مصدر : *hidāpan*
 ۲۶- ملک وملا : *malik-o-malā* ؛ جنگل و آبادی

- ۲۷- تیلند : *tiland* ؛ گل آلود . سرج : *sarj* ؛ سیار گل آلود
 ۲۸- خال کندی : *xālkandi* ؛ خیال می کنی
 ۲۹- دیم : *dim* ؛ (به توضیح شعر و بهار نگاه کنید)
 ۳۰- یر : *yer* ؛ این سو
 ۳۱- انجیلی کاج : *panjilikāj* ؛ جنگل درخت انجیلی . رمیس : *ramis*
 ۳۲- ونوشه : *vamuša* ؛ (نگا : وپهار)
 ۳۳- بچابجا : (نگا : سرتلار)
 ۳۶- لال واش : *lāl vāš* ؛ (لال شیش» در «سرتلار»)
 ۳۷- کلی : *kālī*
 ۳۸- وشت وواز : *vūšt-o-vā* ؛ گسترده
 ۴۱- توسکا : *tuskā* ؛ نام درختی است .
 ۴۲- مات تی تی : *mātiti* ؛ گرم برار : *garmabarār* ؛ برادر گرم روی (مات تی گرم برار = برادر گرم روی مهتاب = خورشید)

پلنگ و لله‌وا

- ۲- شوار: *ševār* ششم گونه، باران ریز و نرم
 ۵- روخونه (روخه) *ruxuna(ruxna)* رودخانه
 ۷- اشکار: *puškār* شکار، حیوانات شکاری. کوك: *kuk*
 شینه: *šina* می‌رفتند. از مصدر: *burdan*
 ۸- نسَم (نوم): *nassom(nassum)* سایه سار تاور *tūvr* آفتابگیر
 ۹- دل بوشا: *dalbūšā* دلشاد
 ۱۰- دیمه دیم: *dimadim* وركا: *varakā*
 ۱۳- کُلک (کولک): *kolak(kulak)* گلبر. اَلزی: نتا *tal* پیاز کوهی
 دارواش: *dārvāš* نوعی علف که برشاخه‌های درختان می‌روید.
 جیکا: *jikā* گنجشک
 ۱۸- تش کلو: *tuškalu* گلوله آتش، زغال سرخ شده
 ۱۹- غَرَنش: *qornaš* غرش، صدای حیوانات درنده
 ۲۴- بتوشال: *hapušāl* روباہ
 ورزا: *varzā* گاونر شخم زن. ورك: *varg*
 ۲۶- پیگ: *pig*
 ۳۱- چفت: *cafi* خوابگاه گوسفندان
 ۳۷- میا: *miyā* ابر
 ۳۸- دپته: *dapita* دپتد. از مصدر: *dapitan*
 ۳۹- بیارسته (بوارسته): *bavārasta(bavārssa)* بارید. از مصدر: *bavārastan* یا
bavārassan. بوارستن
 ۴۲- برمه: *barma* گریه. گلی *gali*
 ۴۴- مجیک: *majik* مزه

بی قرار

- ۳- وړه: *vara* اورا
 ۴- خش: *xōš* بوسه
 ۵- تاپنه: *tābana* تابد. از مصدر: *batābassan*
 کئی: *katī*
 ۶- ته وسته: *levasse* برای تو، به خاطر تو. او: *pu*
 ۸- بونه: *buna* می‌شود. از مصدر: *bayyan*. باوم *bāwam* بگویم. از مصدر: *batan*
 ۱۰- مشرفی: هنرمند و نوازنده تار قائمشهری
 ۱۱- نهیری: *nañiri* نگیری. از مصدر: *naytan*
 پنه جار: *panbajār* پنه زار

چهارپاره‌ها

- ۱- وړ: *var* کتار. سوال: *Sopal* پیشانی. لتکا: *latkā* باغچه
 ۲- دگردی: *dagardi* دگردی. گلام: *galām* گ. سَرالی: *surpeli* جابگذاری. از مصدر:
 سَراشتن: *Sarpeštan*. تیار: *tinār*
 ۳- تشنا: *tašnā* تشنه.
 ۴- بائوتی: *bāputi* گفت. از مصدر: *bāputan*
 ۵- لوش: *luš* نوعی درجوبی (چوبهار) به شکل عمودی و افقی بر روی هم میخ می‌زنند یا می‌بندند) برای
 باغچه‌ها و شالیزار و ... - بیشتر به کار می‌رود. لَم: *lam* پوسته وحشی تمشک. تمشتون:
tamaštun تمشک. اشته: *pešana* نگاه می‌کند. از مصدر: *hāršīyan*
 ۶- ناونه: *nāona* نمی‌شود. از مصدر: *Nayyan*. ننه: *nena* نمی‌آید. از مصدر: نیموشن
Nimapan. چش زمر: *cašzamer* چشم غره

دلِ خوش

۱- سزه: *Soza* سبزه۲- پل: *pel*، گرمای شرجی، هوای گرم خفه. روشن آباد *trašonpāhād* اسام زاده‌ای در ۱۵ کیلومتری غرب گرگان۳- سزه پوش: *Sozapuš*، گورستان «بالا جاده» از شهرستان کردکوی که در دامنه باصفایی قرار گرفته است.کاتم: *kātum* کرمی بافته۷- سرپیش: *Sarpīš*، جلوی خانه، حیاط۸- لته پر: *lutapūr* لکنار باغچه۹- گُو: *go*، گاو. کالی: *kā li*، کانه. کاتی: *kāti*، کتوعی نردبانکلند: *kalmd* در حیاط. لَش: *loš*، کتوعی در چوبی

«غریب سو»

۱- دشت *dašt*، دشتالزار. مشت *mašt*۲- هنیش *haniš*، هنیشتن. فعل امر از مصدر هنیشتن *haništan*دپاجم *dapā jam*، دپاشم (کاربرد دیگر آن: دپاشم *dapāšam*) از مصدر:دپاتن *dapātān* (کاربرد دیگر آن: بیاتن *bapātān*)۳- آسری *pasri*، اشک۵- هسکا *hassakā*، استخوان۶- آزیمار *pazimār* از این پس. اولی *puli*، قسمتهای مرز بندی شده در شالیزار. شالیزار برای آبیاری

بهتر به خانه‌های مختلفی تقسیم می‌شود؛ به هر یک از خانه‌ها «اولی» می‌گویند.

۷- کُپا (کوپا): *kopā (kupā)*، دست‌های برنج روی هم کُود شده به شکل هَرَم.۸- ورمه: *Vumma* می‌شوم. از مصدر: *buyyan*۹- کیمه *kima*، کومه. زاوزیک: *zā-o-zik*، فرزندان، خردسالان۱۰- کَلوش *kaluš*، گالش، کفش لاستیکی. پلا *pālā*۱۱- زیز: *ziz*، سرما۱۳- چملی: *čamali*، کبوتر، کبوتر کوهی به رنگ خاکستری و بالهای سفید. واش: *waš*، علف۱۴- ورف: *varf*، برف. کَلو *kalu*، کُپه۱۵- کلاج: *kalāj*، کلاغ۱۷- چرده: *čarda*، شاخه‌های نرم و تازه درختان که به عنوان خوراک دام قطع می‌کنند.۱۸- چم: *čam*، گرفتگی و تیرگی هوا. اماره (انباره) *baxušta (baqušta)*۱۹- ارزا: *parzā*، محصول دیررس. کش: *Kuš*، پهلوی، بغلبخوشته (بفوشته): *baxušta (baqušta)*، چروکیده، خشکیده. از مصدر: بخوشتن *baxušta* یا بفوشتن*.baqušta*۲۰- چپا *čapā*، خرده‌های برنج۲۱- کلش: *kalāš*، کسرفه. خَمَر: *čammar*، همواره۲۲- آتا: *pattā*، پیک

میچکا و کلو

- ۱- زمین: *amassan* زمستان. میچکا: *mičká* گنجشک
 ۲- ساجنه: *sájana* می سازد. از مصدر: *hasátan*
 ۳- دونه: *duna* پرنج، دانه
 ۴- خسته: *xasana* می خوابد. از مصدر: *buxatan*.
 میرنه: *mirna* می برد. از مصدر *hamardan*
 وگلو،
 ۲- گولک: *guk* گوساله
 ۳- همس (انیس، آمس) (*panbas, panmas*)
 ۱۱- نیج *nutaj* ناز. از مصدر: *butan*.
 ۱۲- تپسا: *tisá* بدون خورشت.

ارمون

- ۱- هامج: *hámaj* گام برگیر، راه یرو. فعل امر از مصدر: *húmatan*
 ۲- بشکینه: *boškaniya* شکست. از مصدر: *boškaniya*
 گت: *gat* بزرگ. افتاب تو: *pafuábatu* تابش آفتاب
 ۳- ترکو: *tarku* غلاف جوانه. زنجلیک: *mjalik* پرنده ای است، مرغ بافا. پشتل: *paštal* گنجشک
 هفت رنگ.
 ۴- لمبر: *lambar* دانه. مصراع چهارم این دو بیتی: «تا به بن ککی بخونده کوکو» ضرب المثل
 است؛ یعنی: تا فاخته بند به بند کوکو بخواند.
 ۵- میکا: *makaná* مقنعه، روی سری.
 ۷- زله: *zela* تیغ.
 ۸- کلاک: *kallák* موج
 ۹- پر: *Pur* نوعی چپر در جنگل. در اینجا: سامان، کنار. پمتی: *panmúti* پوش.
 ۱۰- نمدار: *namdâr* نوعی درخت ویژه شمال. کلو: *kalu* خرما لوی وحشی. لیلک: *lilak* قندیل یخ.

وِیهار (وهار): بهار («او» و «با» قابل تبدیلند)

مونگه شو: مانگ (*mang*) و مونگ (*moung*) به معنی ماه است و مونگه شو یعنی شب مهتاب و اکنون در لرستان نیز مونگی (*mungji*) به معنی شب مهتاب است؛ گویا این واژه با لغات هند و اروپایی قرابتی داشته باشد زیرا در زبان انگلیسی هم مون (*moon*) یعنی ماه.

خونش: خوانش، اسم مصدر خواندن، پهلوی: (خوانش) *xvanīšn* از ریشه ی (خوان) و از مشتقات آن خُیا و غنا می باشد. ویشه: بیشه، جنگل، همان ویشک پهلوی است متنها های غیر ملفوظ و (ک) به هم تبدیل شده اند.

آش: خرس، این اسم اکنون غالباً در کوهستانها و پایکوههای مازندران مورد استعمال دارد، در شهرها معمولاً این جانور را همان خرس می نامند. (پهلوی اُخرس، ارس و هرس) - در گرینگان بخشی از ورزقان اهر آذربایجان شرقی آرش *arsfi* - اوستائی (آرش)، سعدی آشه.

روآر (*ruar*): رودبار، جائیکه در پستی قرار گرفته که در آن بتواند آب جاری شود و نقطه ی مقابل آن را کتی (*keti*) (= تپه، بلندی) می گویند.

میجش: روش، گام برداشتن، اسم مصدر است که مصدر آن، هامتن، متن (در تیری)، ها و ه جزء پیشوند محسوب می شود، میجنه یعنی راه می رود.

چمر: صدا، فریاد، آوا. در مورد صدای بعضی از حیوانات به کار می رود؛ مثلاً: ویشه وراز چمره (= در بیشه صدای گراز است؛ صدای گراز در بیشه شنیده می شود). و در مورد صدای زنگ و زنگوله نیز استعمال می شود.

گالش: گاو بان و گاوران، «گا» مخفف گاو و «لش» به معنی بانی و پاینده (از مصدر پاییدن) و گالشی خونش یعنی آواز گاوداری (گاوداری) و آن آواز مخصوصی است که گاوداران و گاوبانان و چوپانان کوهپایه های مازندران در مایه و گوشه ای از آواز دشتی می خوانند که بسیار جذآب و سوزناک است. ضمناً گالش به گروهی از مردم و سکنه ی برخی از نقاط کوهستانی مازندران و گیلان اطلاق می شود که مجال بحث در این مختصر نیست.

شونش: لرزش، ارتعاش

دلغاز: دله غار، یعنی غاریکه در دره واقع است.

سی، سی: تپ و تل

شه: زاله، شبنم.

خجیر، خجیر: خوبچهر، هژیر، زیبا، خویروی، خوش قیافه، مهربان

پهلوی: (هوچیر) *hučifir*، (چیرک) *čifrak* بمعنی چهره؛ اوستائی، (هو، چیر) *hučifra*

تی تی، تتی: گل و شکوفه ی درختان و بوته های گل.

بئوشه (*banušē*)، وئوشه (*vauušē*): برفشه؛ پهلوی: (وتفشک).

گلر: مرکب از دو کلمه ی گل (گل) و لُ (آب) که می شود گلاب.

پوارسه: بارید (از مصدر پوارسن، پوارسن یعنی باریدن. وارش (بارش، باران) از همان ریشه است. پهلوی: (واران) *vārān*، (وارین *varitan*) یعنی باریدن.

هشینه: فروریخته، فروخته، افشانده است (مثل موی افشانند)؛ هشین و دشین یعنی بریز و بپاشان (در دانه افشانند به خاک)، این دو واژه هریک در جای مخصوصی مورد استعمال دارد.

خال: شاخه ی درخت، خالنگ و خلنگ (شاخه انداز و شاخه افکن *xālang*)، دخاله و دِهاله (دو شاخه) نیز از همان ریشه است. گله باغ، گله باغ، باغ گل، گلستان.

ونگ ووا (*vang-o-vā*): بانگ و آوا، جزء اول در گویش وفسی: وانگ، پهلوی: (وانگ) و جزء دوم وا: مخفف آوا، باده، در گویش لری نورآباد لرستان وا (*vā*) به معنی باد؛ ریشه ی اوستائی (واک) و لله وا یعنی «نی بادی» که همان نی لبک و یا نی، نوعی ساز بادی موسیقی کرانه خزری است.

روش: روش، رفتن، جنبش.

تاتار: نام شهری بوده در کشور شوروی که در حال حاضر نیز یکی از جمهوریهای آن محسوب می گردد که پایتختش قازان است، ساکنان آن سرزمین در گذشته به نام تاتار یا تتر خوانده می شدند که یکی از قبایل مغول و بسیار وحشی بودند، مشک آنجا که از ناف آهوی نر گرفته می شد، از لحاظ بوی خوش و مطبوع شهرت ویژه ای داشت.

چچیکل: شاخه های ریز درختان یا بوته ها که در زیر اجاقهای روستائی نیمسوز شده باشد، پرستوها آنها را گل می آویزند و در زیر سقف خانه ها، کلبه ها و آلونک های روستا (و یا آحیاناً در ساختمان و خانه های شهر مازندران) لانه می سازند.

جاج، چاج: زیر سقف آلونکهای که با چوب یا نی و گیاهانی مانند جگن (گالی، گاله) تعبیه شده باشد.

آهل (یا رزداهل): نوعی پرند ی زیباست که در فصل پختن و رسیدن انجیر به دیار مازندران کوچ می کند و به همین دلیل نام فارسی آن انجیر خوار است.

هوآللا: نگهبان مزارع برای جلوگیری از حمله و هجوم آفات زراعی بخصوص انواع کلاغها و زاغها است که دانه ها و تخمهای کاشته شده را از زیر خاک برای تغذیه ی خود (مخصوصاً دانه های بقولات) بیرون می آورند و جالیز را از حیز ارتفاع خارج می سازند و نیز آهنگی است که نگهبان کشتزار (ناطور دشت) با آهن یا چوب مخصوصی پرندگان را می ترساند و فراری می دهد؛ مانند هیش گفتن به مرغها.

کله سنگ: فلاخن، وسیله ای است که نگهبان کشتزار سنگ در آن نهاده به سوی آفات و پرندگان پرتاب می کند تا رم کنند و از مزرعه دور شوند.

آرمجی: جوجه تیغی.

چغز: بوته ی گیاهان وحشی و اکثر آ خاردار.

تیرنگ، تورنگ: تدر، قراقول

شوکا: از جنس گاو کوهی ... و آن حیوانیست سیاه رنگ به قد گاو میش کوچکی ... و در مازندران بسیار است. (لغتنامه دهخدا).

دیم: صورت، روی، چهره. در گویشهای بلوچی، آشتیانی، لاسگردی، رازی کهن و تهرانی قدیم نیز دیم به همان معانی بوده است چنانکه ملّاسحری تهرانی گوید:

گل دیمم تا که به ملّا نمشو سوته جانم بتماشا نمشو. در این زمان نیز اکثر مردم اطراف تهران بویژه شهرها و آبادیهای دامنه‌ی کوه دماوند، رودبار قصران (اوشان فشم، لواسان بزرگ و کوچک و ...) و اژه‌ی دیم به کار می‌برند.

میون گله باغ زنگی دیاره= در میان گلستان زنگی نمایان است: منظور از گلستان چهره‌ی معشوقه و مراد از زنگی زلف مشکین است که بر چهره فروهشته و آشکار کرده است.

توی بقا: آب بقاء، اشاره به آب حیات و آب حیوان است که در افسانه‌ی معروف، اسکندر مدتها به دنبال آن می‌گشت ولی به مقصد نرسید، خضر بدان دسترسی پیدا کرد و عمر جاودان یافت.

پیون (pium): مانند، آسا، وش، شبیه.

کوک (kukki)، کوک (kuk): کبک. ترکی: کهلیک و ککلیک؛ ونسی: کوگ؛ آشتیانی: کوگ، آمره‌ای: کهنکی و زندی نیز کوک. (ونس ناحیه‌ی است در نزدیکی ارک و آشتیان، آمره نیز ده کوچکی است واقع در آشتیان و آشتیان هم قصبه‌ی است در حوالی شهرستان ارک و زندیها، چادر نشینی در نزدیکی قم و ارک بوده‌اند.

امیری: آهنگی است در مایه‌ی (دستگاه) آواز شور که مورد علاقه‌ی شدید مردم مازندران است و چون اشعار این آهنگ و به وسیله‌ی امیر بازواری سروده شده که ویژه‌ی اوزان شعری کرانه‌ی خزر می‌باشد لذا آنرا امیری می‌نامند.

لیلی بلاره (لیلی را فدا، فدای لیلی): پیوند آهنگی به نام کنولی است که در مایه‌ی آواز شور دشتی خوانده می‌شود که آن نیز از آهنگهای سنتی و مورد علاقه‌ی مخصوص مردم مازندران می‌باشد و کنول نیز ناحیه‌ی ای در نزدیکی کردکوی مازندران است.

آفتاب: آفتاب.

زلفه شه: شبنم زلف؛ زاله و شبنم بسیار آرام و ملایم بخصوص در فصل بهار است.

سات کنده: آرایش می‌کند، ساتن و بساتن یعنی آراستن و آرایش کردن.

ته بزوتن آفتاب: تیغ زدن آفتاب، طلوع آفتاب، سرزدن خورشید.

چاشته نهار (ناهار): غذای بامدادی است که تا شاورزان هنگام آغاز به کار به عنوان صبحانه می‌خورند.

گولک: گوساله

لار: منطقه‌ی لار در اطراف دماوند واقع و بسیار مصفا و خوش آب و هوا و دارای مناظر دلکش و فریبا است. چارچار: برهه‌ای از سال است که بنفشه در کنار جویباران و اماکن مخصوص مازندران می‌روید و نشانگر و پیام آور فصل بهار است. «چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله کوچک زمستان» (فرهنگ ناظم الاطبار)، «نام هشت روز از زمستان که چهار روز آن آخر چله‌ی بزرگ و چهار روز در اول چله‌ی کوچک است. نام هشت روز که از سی و ششمین روز تا چهل و چهارمین روز را شامل می‌شود» (لغتنامه دهخدا).

تلم: گوساله‌ی ماده، گاو نر زائیده و مادر نشده؛ گاویکه سنش از یکسال گذشته باشد.

چیندیکا، چینکا، چوریکا: جوان گاو (گاو جوان)، گوساله‌ی نر، گاو نر نحسی.

آنس، آمس، آمس: غلیظ، انباشته، انبوه، بهم فشرد، متراکم و عکس تک.

اونه ماه: آبان ماه تبری که در گاهشماری (تقویم) تبری آنرا آغاز سال حساب می‌کنند (مطابق فروردین ماه خورشیدی)

چیلکا: ریزه‌ی هیزم.

تینار: تنها، تک، یگه.

«ونوشه» (بنفشه)

- ۴- دَووشه: *davuša* باشد. از مصدر: *dayyan* دَین
 ۵- سون: *sun* مسان، مانند
 ۷- گینه: *ginna* می گیرد. از مصدر: *baytan* بیتن
 ۹- کلاک: *kallāk* کلاک
 ۱۱- جمه: *jame* جمه
 ۱۳- دنیه: *daniya* نیست. از مصدر: *danibupan* دنی بوئن
 نُوشه: *navoša* نباشد. از مصدر: *nuyyan* نین
 ۱۶- خنه: *xanna* خنده
 ۲۲- زلف شه: *zalfāše* زلف باران نرم
 ۲۳- نوج: *nuj* نوجوانه
 ۲۴- دوازه: *davātra* دوازه

«لله وا خونش» (اوازنی)

- ۱- لکه چی: *lalāči* لالی نواز
 ۲- هلا: *halā* هلاخوز
 ۳- بسا ته: *basātana* ساختند. از مصدر: *basātan* بساتن
 هفت پن: *hafban* هفت بند
 ۴- گالش: *galāš* دامدارانی (گاوداران) که در جنگل به سر می برند و به همراه گاو بیلاق و قشلاق می کنند. بسوته: *basuta* بسوخته. از مصدر: *basutan*. بسوتن
 ۵- واری: *vāri* مانند (پسوند شباخت). تپه: *tappa* قطره
 ۶- دَب: *dab* دروش، رسم
 ۷- گمه: *gmma* می گویم. از مصدر: *batan*. ملهم: *malfham* مرهم
 ۸- شونم: *šunam* شنبم. بزوته: *bazupa* زد. از مصدر: *bazupan* بزوتن
 ۹- مرجون: *marjun* مرجان
 ۱۲- سردرمه: *sardarma* قسمت بالای زمین (در اینجا به پایان آمدن معنی می دهد).
 ۱۳- خو: *xu* خواب

ابر سر کوه

- ۲- نوارمه: *navāranna* نامی بارم. از مصدر: *navārassan* نوارسن
 مومّه: *mumma* می مانم. از مصدر: *bumunsan* بمونسین
 ۳- مومّه: *mumma* می مانم، مانند هستم. از مصدر: *mumassan* مونسین
 ۴- ندی بی: *nudibi* ندیده بودی. از مصدر: *nadiyan* ندین
 ۵- داشته شینه: *dāstanašina* داشته می رفتند.
 ۷- منگو: *mangu* گاو ماده
 ۸- ویمّه: *vīmna* می بینم. از مصدر: *budiyān* بدین
 ۹- کله: *kala* اجاق (اجاق سنتی در روستا)
 ۲۳- پره ماز (پنماز): *peramāz* (penamāz) غروب، پی نماز
 ۲۴- غَلْد: *qald* گذر

تبری خونش

- ۲- تلاچی: *talāči*. نوعی ماهی، به ماهیان کوچک اطلاق می شود.
 ۳- طالب: *talab* به پیشگفتار کتاب درباره طالب نگاه کنید.
 ۴- ولکه: *vulke* ولکه
 ۵- سی: *si* سی
 ۸- نورزما: *murzama* یکی از ماههای تبری، برابر است با مرداد ماه؛ می گویند «فاخته» در این ماه از صبح تا غروب می نالد.
 ۹- خجیر: *xjir* به شعر «ویهار» نگاه کنید.
 ۱۰- بروشتن: *buruštān* تند باریدن، روفتن
 ۱۱- قمیس: *qamis* پیراهن یا پارچه سفید
 ۱۴- صوی (صوایی): *savi* (savipi) صبیح
 ۱۶- جیک دمرد: *jikdamard* جیک مرده. جوجه ای که از تخم در نیاید و پیش از بیرون آمدن مرده باشد، در آن صورت صدای جیک جیک او نمی آید. در اینجا کنایه است از سکوت
 ۱۷- شوچر: *šučur* چرای شبانه
 ۲۱- اونه ها: *punama* نگا: «سرتلار». خر: *xur* خور، خورشید
 ۲۴- گلا: *qela* گای به رنگ سیاه و قرمز این نوع گاو برای صاحبانشان بسیار عزیز است. تلمیح دارد به

«گلا»ی شعر منسوب به امیرپازواری و کنایه است از: یار عزیز.

۲۶- تلم: *talām* گوساله ماده. چوست: *čust* می مکید

کاله: *pāla* پستان

۲۷- فرام: *Farām* گاو یا گوسفند نازا، در اینجا منظور شاعر بزرگ بودن و به حد زایدن رسیدن است؛

فرام را در مقابل تلم (گوساله) با کار برده است.

۲۸- لفسی: *lafsi* لفظی

۲۹- آهو مونا: *pāhūmunā* آهو مانند، آهوش. «مونا» پسوند شباهت است.

۳۶- خش: *čaxš* بوسه

۳۹- زهره: *zehra* زهره (معشوق طالب در ادبیات عامیانه)

۴۲- ورف: *varf* برف

۴۶- توم: *tum* تمام

۶۱- چلو کوه: *čalukūh* کوهستان چلاو (در آمل)

۶۲- ملارها: *māllārmū* یکی از ماهای تبری، برابر است با آذرماه.

۶۴- ورکا: *varkū* بره